

امیرالمومنین علی

۸۶،۹،۲۰

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۱۸

استماع
تأیید شورای اسلامی
۱۵ شهریور ۱۳۰۲

این کتاب به موجب
آیین نامه چاپ و توزیع
در سال ۱۳۰۲ در تهران
چاپ شده است

خطی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۸۵۶۶

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۷۱

کتابخانه ناصریه
کتاب تاریخ سلطان به عهد احمد امینی است
(خط مرکب)
چهارم



۵ مهر ۱۳۰۲
۱۳، ۱۵، ۱۹

۱۸۵۶۶
۲۰۹۷۳۱

صکک - الدله
درج نموده

کتابخانه خصوصی
حورا - نصیری امینی

عقیده ۱۸۵۵

استاد
تألیف
۱۵

۷۱

کتابخانه ناصریه

تخت تابین سلطان به عهد امینی است
(خط مؤلف)



۵ قفسه

۱۹/۵/۱۳

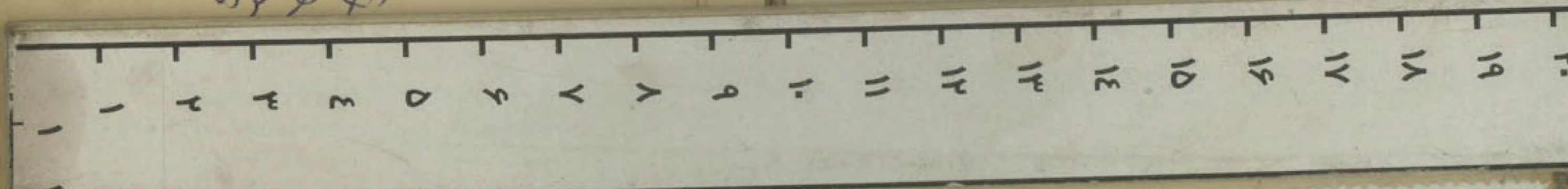
۱۸۵۶۶

۲۰۹۷۳۱

صکک - الدلائل

در نفوس

تألیف
۱۵
۱۸۵۵



کتابخانه خصوصی
حورا - نصیری امینی

خطی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۸۵۶۶

مختصر تاریخ ایران موسوم بحفۃ الاطفال ناصی و ارنالیفات چاکر

دولت قوشوکت محمد الحسین بن محمود منشی

بسم الله الرحمن الرحیم

پس از ستایش حضرت دادر و ترصیع صحیفه انصوات بر
رسول مختار و آل طهارش علیهم السلام و دعای بر بسط و قوام
دولت شاهنشاه ایران اعظم سلاطین العجم و اشرف ملوک الامم
العلم والدين ظل الله في الارضين السلطان ابن السلطان ابن السلطان
و الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان امیر طویر با اقتدار **ناصر الدین شاه**
قاجار خلد الله ملكه و دولته و طول عمره و قوم شوکت که هواره تا
خورشید تابنده و زمین گردنده است ایام سلطنت هابوش باقی
و پاینده باد این پرورده و چاکر زاده این دولت ابد مدت را پس ارنالیفات
چندین کتب بعلقه فرانسه و فارسی و فارسی بفرانسه چنان بنظر آمد
که اگر بزبان فارسی حالیه بر طبق فهم اطفال مختصر از تاریخ و جغرافیا
وطن را جمع آورد که اطفال در عوض اشتغال بکتاب مفهومی بمال

بی مال و افسانه‌های عشق آنکه از بد و طفولیت خوطر ایشان را پریشان
میسازد بدان شروع کرده در ضمن تحصیل قرائت کتب جزئی علمی هم که
اغلب اوقات برای آنها مفید خواهد بود نموده باشد هر بنابر اسباب
ثواب و اجر جزیل شده باشیم و امید آنکه سپس پیران اطفال پیچاره را
مشغول بکشودن طلسم زنگوله و کبج نمردل نکرده آینه صافی آنها را
بغبار افسانه‌های نوازند و بالله التوفیق انه خیر رفیق

مختصر از حال مخلوقین قبل از استقرار سلطنت و بحال الانحصار **بفرمان**

حالت این مخلوق که خدا بتعالی نامش انسان نهاده قبل از طوفان بر حسب
تواریخ مورخین معلوم نیست و اطلاع بر آنها مرجوع بکتاب مقدسه
سماوی است چندین سال پس از طوفان فوج که آب بواسطه نقصان
از سر کوه هافر و ترنشت در دامنه کوه هابانات پدید آمد و قریب
از دی بامر کن حیوانات مختلفه پدید آورد چندین نفر از نسل نوح
که از صدمه طوفان امان یافته بودند در غارها سکنی گزیده از نباتات
و حیوانات صغار و طعمه برای خویش ترتیب میدادند چندین قرن

گذشت نسل آنها را و ان شد و حق تعالی برای آذوقه آنها اقسام
میوه ها بر ویانید انداندک بواسطه هم جنس و اتحاد جمیع کرده
بر حیوانات وحشی فایده اغلب آنها را برای مدد معاش
خوش تربیت نمودند و هر بهای آنها در آن وقت خوب بوده و برای
دفاع حیوانات قوی جسته سنگهای عظیم بر سر چوبها محکم می نمودند
چون هوای ملک آسیا معتدل بوده ان مخلوق این قطعه را
برای زیاده پسندیدند و فور نسل آنها بمقامی رسید که
میوه های جنگلی و نباتات ماکوله و شکادگها را و ان محصول
حیوانات اهلی شده از قبیل شیر کوسفند و گا و شتر و گوسفند
این حیوانات پر برای معاش آنها کفایت نمیداد بزرگتر بر خود
برگزیدند که آنها را بخرید لالت نماید کوئیا همان است که از ان
کوچ مرت نامیده اند و وی حکم داد که مخلوق بسیار بطرف رهن
مهاجرت کنند جمعی سمت جنوب هند و سن و عربستان و غیر
بجانب غرب و فنکستان رفته مویشی و اغنام خویش را که تربیت

که تربیت کرده بودند همراه بردند و اندک اندک کار مخلوق
نظام گرفت اگر چه بر حسب شکل و هیئت مخلوق روی زمین را
چندان از یکدیگر امتیازی نیست لیکن بر حسب آب و هوای
هر مکانی تغییر بنهایت در صورت ظاهر و عقول آنها روی داد
مثلا آب و هوای اغلب امکنه افریقا در مدت مدید بتجدد اسباب
تغییر شده که مخلوق انطرف سپاه اندام و مجتهد مؤشده حالا قاطبه
این مخلوق را می بینیم پستی های کلفت کوتاه و اغلب بسیار پهن
و لبها ضخم فرو رفته در اندیشه های آنها مایل بسرخ است
این ها در دره های وسیع و کوه ها (کنگ)
و سواحل (رامپن) و دیگر صحراهای مرتفعه افریقا و ممالک
سودان و حبشه و نیکبار سکنی داشته اند و قدیم آنها را زنک
میکشند مردم سفید پوست افریقا و سایر سوداگران که بمصر
و سایر بلاد افریقا سفر میکردند از این طایفه کمال خوف داشتند
چرا که همینکه مردمان سفید اندام جمیع کرده بر سر آنها فریاد می کردند

اسیر کرده برای خدمتکار بسیار بلاد برده بیع و شری می نمودند
ایرطافه نیز بتلافی اغلب بیهیت اجتماع مسافین و شهرها
نزدیک خود جمله برده از آنها صید فراوان بدست آورده و اغلب
انهار اطعمه خود می ساختند تا در این قریه های اخیر دولت انگریز
و سایر دول بر اغلب طوایف آنها دست یافته قلاده تربیت بکردن
انها بستند سیاهان را محققا چندان عقل و شعور نیست فطرتاً
علم و صنعت در میان آنها نبوده زراعت آنها منحصر بزراعت
از قبیل ذرت و ارزن و امثال آنها بوده است مع ذلک اینها هنوز
بسیار ترطوایف نبوده اند و حال آنها قبول تربیت می نموده چرا که در
منتهای ممالک جنوبی امریکا نزدیک (کاپ) که در تصرف انگریز است
بعضی طوایف تربیت سکنی دارند موسوبه (کالوم)
که هر چند دولت انگریز در تربیت آنها بیشتر جهد نموده که مقرر بقصود
خود رسید مخلوق است که کوچک اندام و سبک و در شعور و حیوانیت
از نیکان برتر ندارند مخلوق چمن و زاین و اغلب مکنه جنوبی است

آسیا در ذلک و گوناگون اندام با موهای طویل نرم و غیر مجعد و چشمها
شبه مورب و کونهای برآمده و از تواریخ چنان معلوم میشود که این
مخلوق در قریه های قدیم بسیار باشعور بوده اند چه که شهرها آباد کرده
قوانت جاری نموده علم فلاح را با علی درجه رسانیده بودند صنایع
قدیم و جدید آنها معروف و بسیار ممتاز بخصوص در صنعت نساجی
و کاسه کوی که کمال مهارت را داشته و دارند سکنه جزیره ^{عظیمه}
سند در تربیت و وضع اندک شباهت بمخلوق چین دارند
از قراریکه بغلط در افواه معروف است میگویند اهل بنکی دنیا
و خشی صفت بودند و لیک چنین نیست تقریباً چهار صد سال قبل
از این که ^{کلیف} کشف بنکی دنیا نمود این مخلوق با فطره تربیت شده
بودند شهرها و ابنیه عالیه داشتند ملبوسا شستنی می پوشیدند
سرداران اسپانیولی که با کشتیه های جنگی بطرف امریکا حرکت آمده
پس از فتح ^{مکزیک} که واقع در امریکای شمالی و ^{پرو} که قهق از امریکا
جنوبی است ببادکار قوچان خویش شهرها و قدیمه آنها را خراب کرده

و عمارات عالیّه آنها را ویران ساختند این است که در این فاصله اندک
می بینیم مصنوعات آنها از صنایع اهل فرنگ بهتر و امنه و مصنوعی آنها باطل
فرنگستان و جمیع ممالک روی زمین بقیعت کرافت و فروش هر رسد
مخلوق سفید پوست
زمین که قامت آنها موزون است از همه جهت از سایر مخلوق برتر بوده
و برتریت نزد بکثر بوده اند و آنها سه طایفه پیش نباشند **یک کادک**
که مخصوصاً اهل ایران و فرانسه و یونانیان و لاطینی ها و رومانی ها
و اهل سوید و نروژ و اتریش و آلمان و روسیه شده اند قسمت دوم
اسلاو و آنها مخلوق پلن و روسیه باشند قسمت سیم
سین و آنها اعراب و شامیان و مصریان و اهل یهود و طوائف
ملکات **آلتر** میباشند

طبقات اول از سلاطین ایران مطابق عقیده مورخین یونانی
اگرچه بعضی مورخین رومن ها قبل از شرح سلطنت **سپروت**
در وقایع ششصد سال قبل از میلاد عیسی ذکر کرده از حال کامی

کامیتر پدرانش نموده اند لیکن تحقیق همبند و مورخین یونان میگویند
کامیتر شاهزاده فارس و دختر **اسپا** پادشاه مدی (عراق عجم)
را که موسوم به **مادان** بود بجهاله نکاح خویش در آورد از این
وصلت در سنه ۵۹۹ **سپروت** پدید آمد در سن شایب سر آمد
معاصرین شد و از ده ساله بود که مادرش ویران و بزدل
اسپا آورد در انهد در اصطلاح با سهای فاخر نبود و وضع سلطنت
دیده و کبکبه نداشت و ما کولات ملون و متعدد بخوان نمی گسترند
سپروت اگرچه از ملاحظه شکوه سلطنت جد خویش در تعجب شد
لیکن چنانکه از بزرگ زادگان سزد مناعت خود از دست نداده
با کمال عقل از تجرید و تعظیم و تنای جد خویش فرو گذاشت نمود
اسپا شهنشهر محبت او شد و معالین برتریت وی گماشت **سپروت**
شاهزاده سال داشت که جنگی تازه کافی السابق فیما بین **اسپا**
و پادشاه بابل برپا شد **سپروت** از جد خویش تمنای بودن در انفر که
کرده بود و اهل عراق بر لشکر بابل فایز آمده نسبت این فتح **اسپا**

و در هر **سپهر** دادند **کامیاب** چون از این واقعه اطلاع یافت بر سپهر خویش رسید
او را با صطخر طلب نمود ده سال دیگر در نیت او کوشید در سال
پازدهم دنیا را بدید و گفت **اسپهر** نه چندی نگذشت که در سنه
۷۰۰ قبل از میلاد وفات یافت

پیش از بر تخت نشستن دولت سپهری و چندی از دول دیگر
بر وی بشوریدند چون در خود مقاومت ندید **سپهر** را بمعا
خویش طلبید **سپهر** با سی هزار سوار جرار برودی به **اکباتان** همدان
آمد لشکر عراق را با سپاه خویش پاد نمود در اندک وقتی بابل را
با ممالک دیگر که همجو عراق بودند بشصرف در آورد **سپهر**
که سپهری نداشت دختر خویش بعقد **سپهر** آورد و پرا و بعهد سا
سپهر در بابل حکمرانی مینمود سه سال پس از این واقعه **سپهر** بمرد
سپهر مملکت بابل و عراق و فارس را یک مملکت خوانده ایران نام
نهاد چندی بعد مملکت **لید** و **میز** را منصرف شده بر قیصر
از هند و مملکت مصر دست یافتند سلطنتش شکوهی تمام یافت در سال

در ساحل غربی و شمالی دریای خزر طوایفی وحشی سکته داشتند
که آنها را **ایل ساسانی** مینامیدند گویند عدد نفوس این ایل از بیست
ملیون میگذشت پادشاه آنها در آن عصر زنی بود نامش **طهر**
مردم از طغیان زده گاه گاهی بر طغیان او از دیر پا بجان تاخت میاوردند
سپهر ایلی مجانب او فرستاده مملکت را بر زنی دعوت کرد وی دعوت
نپذیرفت **سپهر** بدین صوب لشکر کشید و بر سپاه مملکت فائق آمد لیکن
در آخر جنگ از قضایایری بر مقتدری رسید به جان کشت **کامیاب**
دوم پس برکش و بعهد بود در سه هزار و چهار صد و هفتاد
و پنج سال از تاریخ عالم و پانصد و بیست نه سال قبل از میلاد
بر تخت سلطنت نشست بهود را از نغیر او رشید بیت **اللهم مانع** آمد
مصریان طغیان آغاز کردند بدین واسطه چند سال با آنها مشغول
قتال بود سال چهارم از تاریخ سلطنتش قصد بیت **اللهم** و شام
کرد لیکن بواسطه اتحاد یونانیان و مصریان و شامیان کار
از پیش نبرد بمصر سلطنت خود بابل مراجعت نمود سالی نگذشت

که **امان** سلطان مصر **عبد** و **فلسا** میرو و بر اممکن گشت **کامبین** فرصت
غنیمت شمرده شش سبه براند و بر مصر دست یافت در مصر بر **ای**
خود **اسمر** **د** بدنگان شده چون مخلوق ویرا بسیار دوست میداشتند
او را محو مانده قبل او بر دیر از این واقعه بجانب **لبنی** عنان سست کرد
اهل **لبنی** بدون جنگ مطیع شدند بر ملک **سیر** **و بارستان**
نیز دست یافته کج بی پایان دست او در سال دیگر بطرف یونان
شناخته بر آنها غالب آمد مالی گزاف برای صلح بکوفته بازگشت
بر یکی از خواهران خویش عاشق شده تزویج او را از علماء عهد
مسئلت نمود جوابش گفتند آنچه میل شاه بود انجامش رو باشد
پس از نبل مقصود خواهد دیگر نری بگرفت در اندرون شاه محض
محارست دوست جوان قوی بنیه که از نایب مادر بودند روزها
مقید و شبانگاه را میگردند شریجه نیز بختی برای سلطان آورده
بودند که گاه گاهی محض تماشا حضور او بر اطعمه می دادند روزی
یکی از آن دوست که بر سبیل اتفاق قید بر گردن نداشت با شریجه

بچه در او نخت شریجه ویرا بر زمین انداخته همچو است انداخت
پاره کند سگد بکر مقید بود از دیدن این حالت کوشش بسیار
کرده تا قید پاره کرده بیار و برادر آمده متفقاً بر شریجه غالب
آمده ویرا بپنداختند دست و پا چش بدندان همی از دندان
با خواهرانش همه این واقعات تماشا می نمودند ملکه را که در کلو
گرفته خود داری نتوانست نمود **کامبین** سبب کر بر پرسیده و ملکه
پنهان میداشت اصل امر ملک از حد گذشت ملکه بناچار گفت
اگر برادر **اسمر** **د** را برادری بودی بخوار گشته نمیشد **کامبین**
بقهر اندر شده او را بگشت سالی و از این واقعه بگذشت و **کامبین**
در مصر بود که آتش پرستان شخصی را که شباهت تمام به **اسمر** **د**
داشت در فارس بر تخت سلطنت نشاند ویرا **سپهر**
همی خواندند و چون **قل** **اسمر** **د** در خفیه واقع شده بود مردم بروی
گرویدند **کامبین** از این خبر مضطرب شده اسب بخوانست ناله
و کوس کشیدند وی که از شنیدن این خبر چون دیوانگان بود

هنگام سواری چنان سخت جستن کرده که شمشیر از غلاف
بیرون آمده و آن و برادرش را در گرفتن بر زمین مجروح ساخت
کامرب در همان حالت و اسبه همی مانند ناله جان رسیده
از جراحت همان زخم و فاق بافت سران بران جعبش کرده
اسمعیل مذکور را اطاعت نمودند و ماه دوم حمله آتش
پرمشان اشکار شده هر انکس اسباب ابتکار شده بود
علی از بر شمشیر گذشتند از روزی بران چنان جستی بزرگ
گرفتند و از خانواده سلطنت شخصی **در پوت** نام دایر کردند
شاهی بر سرش نهادند در نسب **دایه** اختلاف کرده اند
لیکن از فرار تحقیق یکی از مؤلفین معروف ضربت موسویه
ایک اصح آنست که **دایه** **بیرمیتا** و از خواهر زادگان **سهر**
است که در عهد سلطنت **کامرب** حکومت حصه از بلاد ایران را
داشته باشد و بیست یک سال قبل از میلاد دو دختر **سهر** و **دایه**
بگرفتند سلطنت در عهد وی رونق تمام یافت چنانکه ایران را

به بیست قسمت نمود و هر قسمی را **سارای** نام نهادند یعنی ملک
محدود و بر هر سارای خارجی معین تجلیل کرد چنانکه از قرار
ورقه علیحد بکشد و هشاد کرد و سر لیره تور و باضافه سجد
شصت و اسب سفید بیکار و سلطان فرستاده میشد
پس از نظم ایران چندین دفعه پاپی بنوسط سرداران خویش با
یونانیان فرو گرفت و چنانکه مقصود او بود فتحی مبین واقع نشد
تا در سنه ۱۷۴۰ قبل از میلاد سه سال تمام **تخته جنگ** دید
لوازم جنگ را برنجی فراهم آورد که یونانیان بوجستی یافتند
او تاد بخدین الپی پاپی برای استقرار صلح بدین شاه فرستادند
و مصلحت آنها هنوز با تمام نرسیده بود که داریوت در سنه ۳۳۰
قبل از میلاد از مرضی هایل وفات یافت ایام سلطنتش سی و شش سال
پس از مردن او بنمایین شاهزادگان در استقرای بر سر سلطنت
ترشی واقع شده آخر الامر **داریوت** پسر کوچک داریوت که از دختر
سهر بود تاج بر سر نهاده مصر که در اواخر سلطنت پدرش طغیان

و زنده بودند بگرفت و جمعی کثیر قتل او رده عمارات عالیه خراب
کرد و حکومت مصر برادر خود **المنصور** باز گذاشت و بلاذقه نصیر
پدر چهار سال دیگر برای جنگ یونان لوازمات فراهم آوردی
سال **خمس** لشکر روان شد بواسطه حرکت کثیفه از خشکی و **الک**
از فر و کشودن راه و بردن کوه و نوسفر راه در کتله اسد سال
تمام در نفاطه بده راه توقف کردند **لیدی** بشوکت تمام گذشته
ده میل در کوه **الشی** نقب زدند و این نقب از عجایب کارهای روزگار
بیادگار مانده در بفرشت که خود بدو قیمت کرده قهقش از دریا
بجانب یونان فرستاد و خود با قهقش از طرف خشکی پای در **جاک**
اروپا نهاد **برک** را بحیطه تصرف آورده دست یافت تعداد لشکر
اکثر در این سفر ده گروه و هشتاد و سه هزار و دویست و شصت
تفر بوده از طرف دریا و خشکی صد هفتاد و سه شهرهای یونان
وارد آوردند بطوریکه اغلب شهرهای کلی از جزایر انقاع بیضادند
هنگام محاصره اتن یکی از سرداران **الک** که **امش** **ایانا** بود شب و

و برادرش **خواب** قتل او رده و پسر و زمین او را که از ناگزیر گشت
نام داشت بر تخت نشاند و چنان شهرت انداخت که در یونان
که یکی از فرزندان **اکثر** گشت بوده پدر در اینجا نموده از ناگزیر
بدون غور و دسی برادر بیکاه خود را بگشت این واقعات **امبا**
جلادت یونانیان و پیدای پراپان شد و یونانیان از هر طرف
هیوم آوردند از ناگزیر گشت صلاح در اقامت ندیده بطرف
ایران معاودت نمود پس **برک** **اکثر** گشت که هیستاسپ
نام داشت و ولعهد سلطنت بود در این اوقات در باختر
حکومت داشت چون از قتل پدر و جلادت برادر باختر شد لشکر
مباراست و **بجک** برادر برخواست

در عهد خویش با یونانیان صلح نموده و پس از چهل سال سلطنت
بر پدرش اگر زکات دوم در سنه ۲۵۰۰ قبل از میلاد ماضی
بر سر نهاد پادشاهی بود صلح جو و بخور و سخی الطبع هفده برادر
از پدر بیاد کار داشت هنوز دو ماه از سلطنتش نگذشته
بود که یکی از برادرانش موسوم به **سقد بن** که مادرش نجی بابلی
بود و برادرش خواب بکشت و بجایش نشست شش ماه و پانزده
روز ملک ماند برادر دیگر که نامش **اشوت** بود و اغلب حکومت
مصر داشت بر وی دست یافته و او را بکشت و نام خویش تغییر
داد و **دارت** نهاد بر تخت نشست و نوه در سنه چهار صد و
صد قبل از میلاد بود نوزده سال با سوده سلطنت کرده وفات
یافت پدرش **دنا کر** در سنه ۲۰۵۰ بمقام پادشاه مصر و
برادرش باو صفای عشاق از عود با لادن سیرت و بابل دست
مالی دو بر این برآمد چندی دیگر فیما بین ایشان در **کوتانی** که یکی
از قضایا طرف بابل بود روی داد و سیرت در غلبه بقتل رسید

در روز دوم اسیر دین از استغفای از سلطنت بقتل آمد و تارک رکت
را در زندست کشیدی چرا که دست راست او از دست چپش پس
دراز بودی و بی حمید داشت و موسوم به واسنی ^{شاه} شیه مستی بران
داشت که ویرا بصورتی نقاب مجلس خلعت خویش او برد و از آن
وی تمنع بانبند و استی آن کار امتناع نموده امر شاه مفید بنضاد
ختمش را داشت و در هفت شب از کان دولت را مامور کرد تا در
بدیع الحال برای محرابی ملک پیدا و برهند بدان نشان که ملک فرستاده
بود دختر می بود بلطافه این یامین بیاقتند تا مشر استی در دولت
جاء کرد و حسن و ادبش پسند افتاد این واقعه در شهر سور که حال امور
بشوش است روی ادعای کاپت کنند که امان وزیر از تارک رکت را

با بودان دشمنی بود و فرصت میخواست تا وقتی حکم قتل آنان از ملل صادر
نمود **تارک رکت** که خبری استی بود او را از این واقعه آگاه گردانید کار رهبران
چاره نمودها لا قدر هرگز در میان است و بدین واسطه بود در تعلیم
و تکریم آنها نهایت اهتمام بجای میاورند از تارک رکت در او ان سلطنتش
با یونانیان مبارزه نمود و بالاخر در سنه سیصد و نود و سه
قبل از میلاد اغلب شهرهای یونان که در سواحل اسپای صغیر واقع
بودند و بعضی جزایر نزدیک بساحل را تصرف گشته و شکست های
فاحش یونانی داده با الفیقه شراب طبع بر حسب میل از تارک رکت
دولتین ایران و یونان واقع شده و در اقیانوس سلطنت این سلطان
دیگر هیچگونه علامات تصرف عمارت و زمین معلوم نشد در سنه ۷۰۰ قبل
از میلاد استی مرکب از سیصد هزار نفر نامزد جزیره شیبی کرده تعداد
کشتی های جنگی سیصد فروید و لشکر بحری سیصد هزار نفر بوده سلطان
جزیره شیبی از مصریان و سلاطین مجاوره خویش استمداد خواسته
دوین کشتی میباشند بخبر بر کشتیهای ایران یان هجوم آورده و

باخته فرزند خود **نیر** را که سر کرده ها را بجز بود ضامن را امسرای
شیر را و امیر سلطان فرستاده از انعامات ملوکانه مفتخر گشت
و حکم بدید برای محمد بد جنگ بوی و سپید خلاصه پس از محاصره
شیر صلحنامه قیامین سلطان از جزیره و سر در ایران برای
نوشته شد که او اگر سلطان شیر را بجانب **الکرک** بر جزیره شیر
حاکم بوده و مالیات آن ماهه ساله بدید و فرستد پس از انجام
انحال **الکرک** بنفسه بجانب بعضی اطراف بلاد که گاهی دم و اطفا
شد بکند آمد فضل زستان در پیش بود و در این سفر غلب
سپاه از صعوبت سفر و رنج راه و استنداد سبها و قطعا کولا
تلف شدند باقی عمر با سودکی زیست با پیری که قاصد مرگست
و بر از نشاط منع نمود چون فرزند آن بسیار داشت بحال
نمین و بعد از او و اما چون فرزند کوچک خویش **اسوت** را بسیار
دوست داشتی بر فرزندانش در باطن هر یک اسباب شورش
و فساد و ترتیب میدادند نیز کزین **انفال** نام بد سیار

نیر را که سپهسالار ایران بود شعی بر پدرش شورید و **الکرک**
که سابقا پیش پدین از وفات پنهان و جهان بیلافت برده شورشان
دستگیر شدند **داریوش** و **نیر** را همچو سایر و قسدین بحکم شاه قتل
و سپید **اسوت** که برادر دیگر خود را که **ابان** و **ارما** نام داشتند
فصلی چند روز معلوم ساخت شاه نیر در مرض قوی و شبانه وفات کرد
در هفتاد **اش** قریب اکتبه نمود که بخبر فاش سازند بحال بنیابت
بد و بر سر پشیمان احکام صادر می نمود و در هر روز و هر یک بر احکام
زده و لایق عهد خود روال میداد تا یکبار به تاج بر سر نهاد بسیار از **نیر**
با طرف بلاد خارج بگریختند چرا که بسیار خویش و جمعا کار بوده گویند
دو بکر و چهار هزار و هشتاد نفر از برادران و اعمام و خویشان خود
و بقصر بگشت و خواهر بن خویش را زنده بگور کرد استقرارش بر سر
سلطنت در سنه ۵۰۰ قبل از میلاد بوده و در سنه ۵۰۰ قبل از
بیاری یونانیان مصر را تصرف شده قتل و غارت بسیار کرده غنائم
بر شمار بدست آورده بابل را بگشت خود و باقی ایام را بقتل گذرانیده چنانکه

همچو از حرم سرایه بیرون میآمد و بر غلامی بود معصومی موسوم به
باقوس که محرم اموری بود و در پری **مال** نام که در جنگها صدک بسیار
کرده بود در این ایام **مالک** بدست این دختر سپرده بود
غلام معصومی از غریب وطن بر روی بخمال مالک قتل و غارت معصومی
در سنه ۳۳۸ قبل از میلاد پس از بیست و سه سال **سلطان**
را معصوم ساخت و پسر کوچک او **داریوش** را بر سر پادشاهی خود را بپ
سلطان خواند بقاصد چند ماه سابق فرزندان **سلطان** و بقصه خانواده
سلطنتی را هر روز سهانه قتل و در چنانکه بر هیچکس اقبال نداشت
بر از دو سال **داریوش** نطفه را در بکشت و یکی از شاهزادگان که با او
کمال ارفاق و دوستی داشت نامش **کامان** در سنه ۳۳۷ قبل از میلاد
بسلطنت برگزید این شاهزاده از برادر زادگان **آرتش** اول بود که در ایام
سلطنت **آشوت** منواری و سپهر پادشاه **باقوس** با صطحا آمده بود چون بر سر
نشت نام خویش تغییر داده **داریوش** نهاد که دهه بان توارنج پهلوی معمر
به **داریوش** غلام معصومی را بقتل رسانید چنان بود که کالی السابقی زمام امور

امور سلطنت با اوست و لیکن پس از یکسال بوسید شده زهره برای قتل
داریوش تغییر کرد **داریوش** بران اطلاع یافت همان زهر را بخودش داده
چنان برخاست و بر آمد و زهر فرستاد سال دوم از سلطنت **داریوش**
الکساندر پسر فیلیپ که حکمران **مکدون** بود با سی هزار پیاده و پنج هزار
سوار غریب ایران نمود و دلیل این واقعه اینکه از زمان **آرتش** تا این عهد
هر ساله مبلغ سیصد تالان نفقه بر سر پادشاه **داریوش** بفرستاد ایران
مهر فرستادند و پس از فوت **آشوت** تا سال دوم از سلطنت **داریوش** که چهار
سال بیش از سال این مبلغ بنا خیر افتاده بود **داریوش** بتهجد بدو عهد
این مبلغ بطلبید **الکساندر** پسر فیلیپ از دادن آن امتناع می نمود تا با این
از طرفین اخبار جنگ نمودند **داریوش** در هر مقام لشکری با استقبال او
فرستاده بود و لیکن از روی بزرگویی در **سکست** محل اقامت
انگیزه بودند و بطلبی **داریوش** در این جنگها از جهتی بود که ضعیفی
از لشکری که یونانی بودند از میان معسکری پارت نکرده بلکه
بواسطه نسبت شجاعت و دلیری آنها صاحب نصبان سواره و پیاده

اغلب یونانی بودند و خود اسباب غشاش و برآکنده لشکر ایران میشدند
چنانکه نوشته اند اسکندر پس از فتح **سارد** و **سپلیس** در **سگت**
با اردوی **دار** ملاقات نمود این اردو و تحقیق مرکب از ششصد هزار اسوار
و پیاده و سی هزار نفر سرباز یونانی و هزار و چهارصد نفر سرباز کک
یونانی و پنجاه هزار نفر اردو یازار و اهل صفت بوده مورخین یونانی
میسکانند که در این جنگ لشکر **الکساندر** سی و پنج هزار پیاده و شش هزار
سواره بوده است پس از ملاقات یکصد هزار نفر از عساکر ایران جان
داده باقی برآکنده شدند تن بوی مسلطی و کان **دور** و در میان کشنگان
پا افتاد یار چون **دار** اغلب اهل خود را با خزان نظامی در دست فرستاد
بود جمعی از دختران و خواهران و مادران را که در این اردو بودند بدست
الکساندر افتادند شبانه گریه و زاری افغان نموده بر مرکب **دار** میگریستند
الکساندر کس ایشان فرستاده پیغام داد که در این وقت در جانت
و اینکار نکرد مگر اینکه با سانی تولد گریخت **دار** پس از آنکه تمام شب
بمختی میراند علی الصباح اندک در پسند از ایرانیان و سرگردگان یونانی چهار

چهار هزار سوار سرباز یونانی بودند و هنوز **دار** کمال اعتماد سونا بیان
داشت و واسطه قتلش تا شهر **ادیاس** رسیده نوقت اختیار کرده است
پس از جمع او لشکر در همین سنگه **دار** قبل از قبلاد بود بطرف
شامات حرکت کرد بدون جنگ صفوف جمع شهرهای آن حدود کشت
شهرهای مصر را نیز تصرف کرد مگر شهر **تیب** را که حاکم این شهر که از اقوام
دار بود هفت ماه در کمال جلالت با لشکر **الکساندر** زد و خورد نمود چون
در شهر محصور بود بخطر غلا گرفتار آمد اهل شهر را چار شده در واره
کشودند خزان و خانواده سلطنت که در دست محصور بودند محصور
سپاه **الکساندر** گشتند پس از این ده روز محاصره بدست سپاه **الکساندر**
افتادند **دار** مطلع شده ده هزار قطار زر و خالص اهدای بسیار برای
فدای شاه ایران نزد **الکساندر** بفرستاد و مصالحه نامه بدین مضمون معصوب
الهی روانه کرد که جمیع ممالک آسیای صغیر را تحت فرات متعلق **الکساندر** باشد
همچنانکه از این مطالب مقبول طبع **الکساندر** بمقتاده ثانیاً بن جنگ را اخبار
کرده عنان بجانب بیت المقدس معطوف داشت شهرهای آنصورت را

با ساق مفتوح ساخت مکرر **نیکان** که خواهر از داریوت موسوم به
مات بر این شهر حکومت داشت دو ماه در کمال دایره را اسکندر طو
کرد بالاخر جمعی از لاطینی ها که با سوس بودند قلوب اهل شهر را
بجانب **الکساندر** متمایل نمود و حکام در واره شهر را **الکساندر** کشودند
و بچاره **مات** با جمعی علفان که بجز بودند سگ و بقتل رسیدند
در این مدت علی الاتصال **داریوش** بمکوبات در ریشه خلط **الکساندر** میگردید
و چون ابواب مصالحه مسدود دید از هند و باختر و نستان و نسا
بلاد لشکر طلبید بفاصله پنجاه نقطه عددی حدود ارمنستان و جمیع سو
خوار و بعضی از سواحل عربی را برای خنرمی توان سپاه شد اغلب ^{خبر}
یونانی نگاشته اند که بعد از لشکر **داریوش** در این دفعه اخیر هزاران پیاده
و چهل و پنج هزار سوار دیده و دو هزار غلام و هزار فیل و یکصد هزار
ارد و بانه ای و اهل صنعت بوده **داریوش** این قوت بپایان داد و در یک
شهر از بل خاصه نموده در **الکساندر** بقتل اسکندر کرد و هر
شهری از نستان و خوار و بعضی نهاد بود تعداد لشکر تر نفصا ^{نشان}

تمام یافته از این جهت دو ماه در پیش قیام دیده با چهل هزار پیاده و
هزار سواره بر سپاه ایران تلخ آورد و جمعی کثیر از لشکر داریوت
بقتل رسیدند و سبب هزافه شدند و از لشکر **الکساندر**
سه نفر سپاهی و هزار آسب بقتل آمده بودند **داریوش** قرار کرده بکبر
هبدان گریخت و اسکندر پس از فتح **ایران** روی بجانب بابل آورد
بدون معارضة داخل شهر شد خزان بستمایر بدستش افتاد از غنا
بجانب شوشتر روانه شد چندین کعبه که **اکرکت** از غنا به حال
ار و با از این شهر گرد کرده بود بدست اسکندر افتاد از شوشتر
با صطخر آمد و از خزان بود اصطخر را اقامتگاه در نستان قرار داد
و ایام را بعتش و غنیمت گذرانیده بعضی از شاهزادگان مخصوص
دعوت **داریوش** را در قید و جیب آورد شبی در حال مستی خود بر ^{کلاه}
غارنی از اصطخر را که از دبا های کرانه های هندی بود آتش زده
کسان خود را به تبعیت خود حکم داد در هفتاد و پنج عمادان عالی
اصطخر را که چوبهای آن از غنای الم بود آتش سوختند باز در ^{نشان}

چهار **الکساندر** بجانب همدان خلعید **داریوش** آگاه شده بحال جمع لشکر
 افتاد حاکم باختره و سوم **بهرت** و یکی از نهای خاص او که نامش
نادر بود بر او شوریده در زنجیر کشیده بجانب باختر
 ناختند از حدوت این واقعه ناورد اسکندر پنج روز بود خود
الکساندر متعاقب آنها باختر آمد سه روز تمام با باغار برانند
 روز چهارم بسافه جمعیت آنها رسیده اشارت بقتل کرد **داریوش**
 و یکی دیگر از نهای خلوت **داریوش** که نامش **بارزاعش**
 بود چندین زخم کار بر بدن **داریوش** زده با ششصد سوار فرار کردند
 چون اسکندر واقف شد بر سرقتش **داریوش** آمد لیکن خوش
 از بدن مفارقت کرده بود جسد او را با صطخر فرستاده و پس از
 چند ساعتی تعاقب حاکم باختر را بدست آورد و حکم نمود تا بینی
 و گوشهای او را بریده تسلیم برادر **داریوش** نمودند برادر **داریوش**
 ویران دار باو بخت و این واقعه در سنه ۳۳۳ قبل از میلاد اتفاق
 افتاد حکایت کنند که بزرگ منشی در عجب پرست و مختار

داریوش معروف آفان بود و اگر واقعه **الکساندر** در عهد وی اتفاق
 افتاده بود هرگز بهر حال آن سلطنتش سرشناس طایفه اینده این
 شد و نامش بکشد در جهان پیادگار ماند
 ایام سلطنت **سپهر** هفت سال بود
 ایام سلطنت **کامبیز** هفت سال پنجاه بود
 ایام سلطنت **اسمیرت** هفت ماه
 ایام سلطنت **داریوش** اول سی و شش سال
 ایام سلطنت **اکزکت** اول بیست و یک سال
 ایام سلطنت **ایاکزکت** چهل سال
 ایام سلطنت **اکزکت** دوم دو ماه
 ایام سلطنت **سعدین** هفت ماه
 ایام سلطنت **داریوش** دوم نوزده سال
 ایام سلطنت **اکزکت** دوم چهل و شش سال
 ایام سلطنت **اشوت** بیست و یک سال

ایام سلطنت **ارت** دو سال

ایام سلطنت **داریوش** سیم شش سال

از انقضای که مورخین بویانی متحد القول نقل کرده اند طبقه اول

از سلاطین عم از اول تعمیر حدود ایران تا انقضای دولت ایشان

و سلاطین **که ملوک الطوائف** نامیم و آنها از نسل و بستگان **کوش**

سردار **الک** بود جمیعاً در دست و شش سال و نه ماه میبود

و این کمال اختلاف را با تواریخ مورخین شرق زمین در هر چه بر

عقبه مورخین قدیم ایرانی و تاریخهای صحیح اهل هند و قبا

حالات و سلطنت طبقه اول و دوم از سلاطین عم این است

مختصر حال سلطنت طبقه اول و دوم از سلاطین ایران

بر طبق عقبه مصنفین مشرق زمین

طبقه اول = **پیشدادیان** اولین از پیشدادیان **کیومرث** زمین

باشد و **یراکشا** میگوید بسیار بلند قامت و خوش روی بوده

نساجی نیم مردم اموخت بدست آوردن بر زمین از کوه انجبالا داشت

اوست پیشتر **هالمانام** داشت بسیار متقی و خدا پرست بوده جوی از

پرستندگان اهریمن کشته وی در دل گرفتند و او قهر در غار و پرا

شها یافته بقتلش مبادرت نمودند **کوش** اطلاع یافته کشتندگان

فرزند را بقتلش رسانیده و فرزند آن خود **شیر** را و لیعهد سا

مدت عمرش هزار سال و ایام سلطنتش سه سال بوده هیچ

از جاده عدالت منحرف نشد **هوشنگ** صنعت نجار مردم اموخت

بجای دنده و قیصر از الماس و یاقوت و غیره می تراشیدند معدن طلا

و نقره و قزوین از خاک بیرون آورده برای جویان چشمها بطرف

مخصوص جدول و جوی حفیره نمود اسباب اختراع فروتن و درویش

مخصوصند مسکن شکار و شکار تربیت کرد عدالتخانه تربیت

داد برای پرستش بزدان معابد ساخت ایام سلطنتش

خشمورث پس از گذشتن بد رتاج بر سر نهاد زمام زمین

اسبان و خمرات دست بوزر و شکار تربیت کرد اسب را با **ال**

جمع آورد تا فاطر پدیدار شد اختراع حروف و انشاء مکملات را

بدون نیت و همت تعلیم اطفال را بدین صنایع از او دانند در تمام
ایام سلطنت عدل را ند بر بزرگان ختم کردن و لیکن نسبت بر عایا
فرمود و عطا و منظور داشتی مدت سلطنتش
جمشید در نسبت وی اختلاف کرده اند بعضی پسندیده
برادر و جمعی برادرزاده **طاهر** شمرده اند قبل از سلطنت پرتشاه
هنگامها با جوب و سنگ و تراشیدن سنگ و تختها با الماس بود
وی اهن از سنگ کشیده از آن اسلحه تعبیه نمود گشت پنبه
از بدایع خیالات است پس از حصول پنبه نسج پارچه نمود
اموخت از کونا کونا کلاهها و کلاهها و معادن رنگهای مختلف
بدست آورد صنعت صنع را با اهل صنعت تعلیم فرمود استعمال
عطریات در عهد و معمول شد جشن عید نوروز را بدو نسبت
میدهند فخر سال بعد از سلطنت کرد چنانکه هیچکس شکایت
از هیچگونه ظلمی ننمود در این عهد هیچ مرض بر کسی نداشت
خیالاتش دیگر کون گشت و در عهد الوهیت نمود هر کس اطاعت

اطاعت و عبادت بدو نمودی در اثنای قهرش سوزانند
این ظلمت با سبب رنجش **خداوند** **خدا** نامی عرب که
و عالی خزون از حد توصیف داشت فرصت غنیمت شمرده
بدان رنجش را پیشه نمود و گروهی بپایان بر او گرد آمدند و شکار
را اسب و اسلحه داده و بر چند هجوم او را چندید و ما وند فرار
نموده بدستش او را بدست و حکم ضحاک باز ده و پاره کردند
ا بر اینان و بر اینو بر نامیدند چه که قبل از استقرارش بر سر
سلطنت هر شب ده هزار اسب در اصطبل او جو خوردند
چون سلطنتش قوام یافت بنای ظلم برپا نمود انواع شکنجه ها و
او بختن از دار و کشتن و در جاه افکندن از آثار خیالات او است
چون بر کس خشم گرفتی فی الفور بقتل و اشارت نمودی بشخص
سال تمام بر همین فحش سلطنت را ند تا که او اهنک بواسطه قتل
دو پیش از ظلم عامل ضحاک در صفهان بشورید جمعی بوی کردند
عامل ضحاک را بکشت و ما که دیگر در مقامش نصب کرده و اگر

فرزند از سار و با صفتی است پدید و در میان و در دین این است
 این طهوریت را بدست آورده با سلطنتش تخت گفت سپس
 ضحاک برادرسنگی کرده بکشتند و نام زشتش را بیادگار گشتند
فریدون اول شاه است که علم نجوم را بدست رسید و در پنج خوار و در
 دست گویند چون پدرش از بیاد ضحاک بگریخت مادرش بر وی پیش
 بود پناه بجو یافتی بر دند چند و در بخت نکشت که پدرش بر دود مادرش
 و بر از داماهی و بر این بر آمد که او را چهار برادر و یک دختر جوان را
 بر طفل حرم آمده هر وقت شب طبعی پستان کادی مخصوص که نامش
 در دهانش نهادی و تا وی هفت سال رسید
 از پستان همان کاه غذا تناول نمودند و ایام سلطنت خویش حکم کرد
 سرحد خاصه او را بشکل سرکاو از طلا ساختند و بزرگان دولت
 بشاه افتاد کرده گزیده کاوشش همی نامیدند از شاه حکم نمودند و در
 پیلها کوشیدند و اهل ایشتی اهل نمودند که از آنها بجای مرگ
 بخت شد اول دختر ضحاک را که بجمال معروف بود بر وی گرفتند

و پس از این ازدواج پدید آمد یکی بنام **اسلم** و دیگری **توق** که از سن
 طفولیت حالت شرارت و خونخواری را پیشه خود نمودند **فریدون**
 از آنها بچیده و بی خواری از بزرگان ایران بخواست در هر دو عدد
 حمل پس ماهی و براداش **ایرج** نهادند که مویدین بواسطه **خفتا**
 با مهر و کتاب ایرج نوشتند پس از دوازده سال فریدون را حیا
 بر انداشت که موید زمین را بسبب قنیت نماید چون خود اصغر را
 مقر سلطنت کرده بود و ایرج را بسبب دوست مبدلت ایران را بدست
 و گذاشت ترکستان را بتو رسید و دوم و ضحاک را بسبب سپید بخت
 گذاشت که هر دو ناچار برادر بر ایرج حسد برده بقتلش بکشد گشتند
 و لشکری بجای ایران کشیدند فریدون بران اطلاع یافته گروهی حرام
 بچنگشان نامزد فرمود ایرج با صراحت از پدر و خصم یافته برای استقرار
 صلح و اظهار بندگی بطرف برادران شنافت و بر گرفته بکشتند و غرضش
 بر کشند فریدون از این واقعه بغایت ملول و آزرده خاطر بود و دستکش
 بدو گفتند که ماه افروید با نوبی حرم ایرج حامله و مدت حملش در آمده

فریدون خوشحال شده اسطار مولود همی کشید تا موهر معین ماه فرید
 دخترى برادر نامش بر پچهره نهادند سال گذشت فریدون او را
 برادر زاده خود **پشت** **تو** بچ کرد و منوچهر حاصل این ازدواج بود
 و چون بس بلوغ رسید بوضعیت حد خویش لشکری گرداورد و بجای
 انعام شادان هر دو را بکشت و باران مراجعت نمود پس از چند فریدون
 وفات یافت مدت سلطنتش با نصد سال بود اخلاقش پسندیده
 و دقتارش سنجیده بود **منوچهر** پس از گذشتن فریدون استقلال تحت
 سلطنتش و چون از فرزندانش **تو** بر فرکستان سلطنت میبند
 منوچهر اهی پدر همه ساله بر ایران لشکر می کشیدند تا **افراسیاب** نام گرفتند
 پشتك از فرزند اذكان تور بود بر اغلب ممالك ایران دست یافته
 همی خواست **منوچهر** را بدست آورد شاه ایران ده سال تمام در قلعه
 اهل منزوی بود **افراسیاب** نتوانست بروی دست یافت **افراسیاب** ممالك ایران را
 خراب و قتلده ساخت عرض مشرد را لشکرش بدید آمده در اندک روز
 دولت تورانیان را بدید یکی مراد فرستاد **افراسیاب** بجای زبید ندیده

ندیده با **منوچهر** صلح کرده توران رفت **منوچهر** بری آمده انجا وفات یافت
 مدت سلطنتش یکصد و بیست سال بود ايام عمرش همه بفرقه
 گذشت مع ذلك هیچوقت خلق خوش و بزرگ معنی از دست نمیداد
 موسی علیه نبیا و علیه السلام در عهد این سلطان انحصار باز
 خلعت نبوت یافت
نود و نهم پس منوچهر بر مقام پادشاه شغلش هر ظلم و سیداد بود
 از عبادت برداشتن نیمی جسته بزرگان ایران که در صدد نصیحت بر
 می آمدند با نوبع عقوبت گرفتار میشدند منوچهر سام و زال که سپه
 ایران بودند بچهره کش کرده از نزد خود براند **افراسیاب** از این واقعه خشمیده
 از توران بایران خواست **نود و نهم** دستگیر کرده بکشت **افراسیاب** ترك
 تولد مدت سلطنتش در ایران دوازده سال مشغله اش
 خراب کردن شهرهای ایران در عهد سلطنت **افراسیاب** زال
 بالشکری با صغیر آمده و **زو** پسرها مسبب که برادر زاده **نود و نهم**
 بود سلطنت افراشت

نو بپادی زال سلطنت یافت هم بداد و لشکر بدادش (و هم)
 کشید و فراسیاب را از راقش براند و حدود ایران و توران را
 همچون فرار داد آنچه **نو** بسپاد شکم برست بود لکن در صد اصل
 برای مالک ایران برآمد و عیاد از خراج معاف داشت هر طرف که می
 بدست آوردی بر عیبت و لشکر به بدل نمودی بزندان ایران را
 بینهایت کریمی داشت مخصوص زال و پیشتر دستم را که متابعت
 نصیحت آنها را بر خود فرض نمودی پس از پنج سال سلطنت وفات
کرشاسپ و پیشترش تاج بر سر نهاده انضا
 پیشتر کرد لشکر ایران از خود بیازد و دست نهاد بر مال و عیبت داد
 نمود زال در مقام مناصب برآمد **کرشاسپ** نیز بر فتنه را برنجاند زال نیز
 فرزند خود دستم را بر داشت بر ایستان شتافت دیگر باره فراسیاب
 آگاه شده قصد ایران نمود **کرشاسپ** بدون اسفند از زال لشکر کشیده با
 فراسیاب شتافت ملاقات فریقین در خراسان بود **کرشاسپ** و جنگ بقتل آمد
 ایرانیان از خوف فراسیاب پناه برال برده پادی خواستند زال دستم را

فرزند خود را بشخص قباد که برادر زاده کرشاسپ بود بفرستاد و او را
 بدست آورد و سلطنت بر گردید

طبقه دوم

کیان اولین آنها کبیاد بود چون بر تخت برآمد دستم را بر
 سپاه کرده بر تورانیان ظفر یافت و فراسیاب توران کرخت **کبیاد**
 عدالت پیشتر کرده در صد ترقی ملت و رفاهیت حال مملکت برآمد پس
 از یکصد سال سلطنت در گذشت **کبیاد** پس از پدر و وارث تاج بود
 پادشاهی بود بعد از ای مغرور شهوت پرست پیشتر داشت
 نامش **سپاه** که جوهر کمالش را سیر و دردی که بی نظیر بود و بر نامزد
 جنگ فراسیاب که چون سپاه و غر و لشکر فراسیاب ملک را غنوده از خون
 ریزی بیندیشد و صلح نمود **کبیاد** قبول مصالحه نکرده سپاه و غر را
 بتوران رفت و دغزوی برنی بگرفت چند نفره بود که فراسیاب از حق
 وی بدکان نمودند و را بکشت پیشتر کبیر و نام کردند و اها پوشش نام
 نهاده بودند از وی باقی مانده **کبیاد** با اشاره زال و تورکان

گور را آوردن او روانه داشت چون کجسر و ایران رسید بندگان
ایران جمعیت کرده نایب شاه بر سر نهادند سلطنت کیکاووس
یکصد و پنجاه سال بود

کجسر عدل و داد پیشه کرده لشکری شوران کشید و پس از جنگها
بجوخواهی پدر خون آفرین پادشاه بر تخت نشست سال سلطنت
ده بیایان گرفته کس از او دشمنی نیافت

لهامی پسر زاده کیکاووس بود قبل از استقرار بر سر سلطنت رهند
و تقوی پیشه داشت کجسر و پسر او را بجهت کرد و چون مستقلا تاجدار
گشت حالش تغییر یافته تقوی مبدل شرارت نصرت مردم آزادی
پیشه نمود تا پس از یکصد و بیست سال سلطنت در بلخ وفات یافت

کشامی پسر لهامی پسر از گذشتن پدر و ارت نایب ایران شده ان
بلخ را مفر سلطنت خویش قرار داد و چون بیست سال از سلطنتش گذشت
زردشت نیا که ان دعوی نبوت نموده دینش رواج یافت مخصوصا
از حال زردشت شناسانکه پدرش موسوم به **پرویش** طردی بود متمول
هر

صاحب اسبها پادشاه را مادرش **دال** شی در خواب دید که شش
بر طفل از جمله آورده می خواهد و پرا طعم خود سازد چون حامله بود
از خواب بیدار شده از خوف می لرزید گویند زردشت که هنوز
در شکم مادر بود و پرا طعمیان داده تا خوف از او برکت بالآخر چون
موعده حمل سپری شد پسر زاده نامش **دالستر** نهادند که گاه آن اهرمن پرست
بر این واقعه اطلاع یافته کمال سعی را در انلاف او نمودند چندانکه از ستاره
شناسان شنیده بودند طفل بدین صفت دین افکار و مفسوخ میباشد
در سن بیست سالگی زردشت اغلب مشغول عبادت بود
و در سی سالگی در کوهها ناپدید شد چندی رفت که کتاب **اوستا**
زندی و **دانا** ظهور نموده تا که ان در خلوت کشناسپ نمایان شده
گفت فرستاده خدا نیامده که آسمان و زمین آفریده و ترا پادشاهان
خود فرموده اینک کتاب احکام اوست که در اینان بهمه تو واکدا
اگر اطاعت کرده احکام الهی را منتشر نمائی هر آنچه بر می و غرت یافته
در پشت جای گیری و اگر انکار نمائی خفیف شود و جهنم متعلق خواهد شد

کتاب بعضی خوارق عادات طلبید اگر چه در **کتاب** اول صحت نزد کتب
معتبرات هاما کتاب **اوستا** است لیکن بالاخر معین خارق عادت
از وی بدیدار شد مگر در طلی آهن مذوب در غلظت ریختند
کاهنان حسادت ورزیده استخوان مردگان و سر که هر دو بکواله
لازمه اصولی در معرزش پنهان کرده ویراجاد و عذاب کردند
و چون مکاران بمعاینه کتاب و اسباب میخیزانند اش بیرون کشیدند
کتاب و برادر در فخر کشیدند باین نزد شتیان معروف است که
کتاب اسبی پناه داشت که شب بزش گفتند علی الصلاح دیک
قوابل اسب در شکش فرو رفتند **کتاب** و دشمنان و کاهنان میخواست
از کس جوابی شاخسند نشید پس زردست بخاطرش آمد مجبور
اورد بدستهای کشف از حالت غریب نمود زردست گفت اگر به
نبوت من معروف شو کشف این عمل را خواهی دید و الا چیز از من میپرس
کتاب با عقیده پاک منعید مقلان او شد تا کاهان قوابل اسب اندک
اندک از شکش پنهان نموده تا بحال میخواستند **کتاب** دشمنان زردست
بود

بر اندد بر ویرا و اوج داد کتاب **اوستا** و **کتاب** **اوستا** مجموع ممالک ایران حتی
هندوستان فرستاده شد و احکام از مردم تعلیم می نمود و اصول
مذهب زردشت این بود که دنیای آنتهاست و موجودات مخلوق
دو خالق ثانوی اند یکی هر مز دود بگری اهریمن ملائکه و انسان
و حیوانات مقیده و یکی اندیشه ها و اصلاح از مخلوقات هر مز دود
و حیوانات هو ذمه و زهره دار و بدایش ها و فساد از مخلوقات اهریمن
منبع هر مز دود در صدد معیشت و آبادی و اصلاح امور عالم است
و کوشش کنند و اهریمنان در خرابی تاریک و پرور فساد جهد
نمایند نور مشایخ مخلوق هر مز دود تا یکی نمونه تابع اهریمن است این عالم
میدان کشتی این دو خداوند در زمین کاه مخلوق هر کدام است عقل این
مخلوق هر مز دود است که قبل از خلقت انسان در مخفی قرار داده چون
انسان بدینا آید بد داده شود تا از روشنی این راه هر مز دود بدید
و چون انسان بمیرد عقل و عجز اصلی برگردد اگر انسانی در حالت
زندگی راه هر مز دود پیور از جمیع مقامات رسد و با خداوند خوش خوش

کرد و چون راه اهریمن گرفته باشد با اهریمن اینقدر در آتش جهنم بسوزد
که چو کاه آردی گرفته شود و سپس امر زید کشته در سلاک نیکو^ن
جای گیرد و این اصول دین است که بر تن زلت نهند و در همیشه
بپوشانند تا اولت جدال بالشکر اهریمن در روی باشد و توان بدون
رحمت از عهد انجام عبادت بر ابد همه ساله ده يك مال بعلما ملت
دهند تا بفقر و مستحقین برسانند بعلما مذهب اخرا نمایند و اموال^{خسرا}
و حیوانات ضایع بکشند از عیوب احتیاج کنند بخیر از دروغ
گفتن که بر زکاتین عیوب است مستحقین صدقه دهند برای عبادت
و ضو که بنده و همگام لزوم غسل کنند تا اهل بر هر کس لازم است و هر کس
تا اهل اختیار تمام بدینست برین مخلوق باشد بهترین اقسام تا اهل اختیار
کردن عیال است از خویشان و ندان هر چه خویش و زرد بگز بود تا اهل
بگور خواهد بود تا اهل از غیر خویشان منزه است **در** هفتم مردم
یکب هفتم صفت ترغیب میشود و احتیاج اشیا موجودات مفید
که معادن و نه که اند لازم میداند و اینکه حالا معروف است که **در** ^{شیان}
عمر

عبادت آتش میباشد بجهنم برین طلب جزء اصول دین زود است
نست مثل احترام خاک که اسباب معادن زندگی است **در**
مطوره میدارند که نقش در دیر خاک نمیکارند بلکه در هر کوهها بر روی
تختی نمیدارند که مرغان هوای گوشت و احتیاج از خودیده و چون ^{سختی} جز
چیز باقی نماند آنها را در جاه افکند **کتاب** پس از رحمت از دروغ
دین **در** در تمام شهرهای ایران **در** بادشاه توران این بدین
در خواند وی قبول نکند و مجادله برپا شد **در** **کتاب** پس از **در**
نزد یک جبهون لشکر توران را بر آکند ساخت **کتاب** **در** اسفند **در**
نخبانی در بند کشید **در** آگاه شده دوباره لشکر کشیده **در**
خراب کرد **در** و اغلب شاگردان او را بکشت دختر **در** **کتاب**
اسیر کرده بتوران بر دکنامب بناچار بنده اسفند **در** **در**
بعد سلطنت او را بتوران فرستاد اسفند **در** بتوران **در**
در بکشت و خواهران بیای فرستاده توران را با مینی از **در**
سپرده بهند و تارفت هر کجا که معاند برای دین ز **در** **در**

بود کوشمال داده ببلغ مراجعت نموده وفای عهد از پدر بخواست
کشایب برای کوشمال رستم اورا بلبستان فرستاد **سقط** چون
بزال رسید خبر مرگش ببلغ امد ایام سلطنت کشایب شصت
سال بود

لحم ویرا در شیر دراز دست گفتند چون در زابلستان
بدین اسفندیار دست رستم بقتل رسید ببار و صبت اسفندیار
رستم باین راهی پرورد ناد رفون کامل گشت و پیران انراض
سلطنت کشایب رستم ویرا با این تمام بایران فرستاد تا بر سر بر
نفت چند نفی که بخیال خود خواهی پدر لشکر بزال کشید و در وقت
رستم بکمر برادر خود شهادت بکمر سر او امیده بود **لحم** فرزند رستم
بکشت و طایفه وی بر این اختر بایران مراجعت نمود ببار و میان چند
جنگ کرده و بالاخره صلح نمود مدت سلطنتش یکصد و دوازده سال
بود بسیار با مخالفان و کمره نفس بوده و پسر داشت **مشاس**
و دختر **ها** نام دختر خود برین بگفته او را بعهد ساخت **مشاس**
فرز

فرز کرده چند ستاد رفت در همان سال باین پسرهای ایست
بود

همای پسر از مرگ پدر بر سر پشست سی و دو سال بکمال
عقل سلطنت میراند

داراب - اول پس از گذشتن مادرتاج بر سر نهادده سال تمام
بکمال عدالت رعیت پروری نمود و دختر بنام قوس بویانی را بک
بگرفت و چون ایام سلطنتش منقضي شد **داراب** دوم پسرش
و بپسند بود **داراب** دوم پس از پدر بخت ایران برآمد در سال
دوم از سلطنتش اسکندر پسر قیوس از فرساده خراج میبازد
زود داراب نصرتش کرد و قصد دوم نمود اسکندر بپسند آمد
از وی جلو گیری نموده و چون **داراب** واقعی بر اسکندر دولت گزین
می نهاد شکست یافت در اصطخر مراجعت نموده دوبار نصرت لشکر
ماهی و **جانباز** و دوسر داشت باغوا و وعدا اسکندر را برادرش
خواب بگشتند چون اسکندر با اصطخر آمد هر دو قاتل را بقتل آورده

دفتر مهابت **رويك** را بنی بگرفت و پس از آن بران کردن ایران
ممالک از اجیر داران خویش بخش کرده در مراجعت از ایران در شهر
بابل وفات کرد

سلطنت ملوک الطوائف

پسر امیر اسکندر بواسطه پسرش اسکندر حسن بنا بر وصیت
اسکندر سرداران یونانی ایران را سی قسمت کرده هفت دولت
سی هشت سال در اطراف ایران حکمرانی نمودند و اهل فرنگ
از طایفه **اسکی** گویند که اغلب از نسل اسکندر پسر بکار و اسکندر
مختصر از طایفه **اسکی** شکاکان و طبع عقیده مؤمنان یونانی
و لاطینی که در آن زمان از ساسانیان گویند

از ساسانی نامی که بدین دعوی که از نسل ساسانیان
بنشیند و ولی در جنگ دوم بقتل آمد برادرش جانشین او
بود پس از کشته شدن برادرش نهمین نسل خود هاده در اواخر ملوک
الطوائف شکستی یافت لیکن در دفعه نای بر بعضی از اقطار یافت و در

دو دین هفده سال قبل از آنج میلادی بود

ارتانیان اول پسر پیریان که پس از پانزده سال سلطنت بدین
جهان خرامید

فریادین پسر ارتانیان اول مدت پانزده سال تلج بر سر او بود

فریادین اول پسر پادشاه سابق در مدت قلیلی بر تخت بود

میریان اول برادر فریادین جیح ایران را از ملوک الطوائف

منتزع نموده انچه از ایشان نکشت از ایران براند مدت سلطنتش

سی و هفت سال بود

فریادین دوم پسر پادشاه سابق پس از هشت سلطنت در ^{۱۲۶}

قبل از میلاد در جنگی کشته شد

ارتانیان دوم غم و جانشین فریادین بود پس از چهار سال سلطنت

در جنگی مقتول گشت

میریان دوم پسر ارتانیان در سن ۲۴ قبل از میلاد سلطنت

نشت و در کمال اسودگی پس از سی و هفت سال سلطنت

سنه ۶۷۰ قمری فرهاد دوم در سنه ۶۷۰ قبل از میلاد تاج

خویش و جیب و صفت بر سر نهاد پس از ده سال سلطنت نمود

سنه ۶۷۱ قمری برادر سابق در سنه ۶۷۱ بر سر سلطنت برآمد

پسر خویش و بعد سلطنت پس از آن زمان چهار پسر و دو دختر

فرهاد سه پسر باقی هشت سال سلطنت نمود و در سنه

قبل از میلاد پسرش و برادرش را مسموم ساخت

میرداد سیم پس از آنکه پدر را مسموم ساخت در مقامش

نشست و ستم و اذیت نموده و عیال از وی آغاز کرد بزندان ملک

از ظلمش بجان امده برادرش را که حاکی طرفه از بلاد بود خوانده و او را

مغلول ساختند

لرد برادر میرداد چون برادر بدست یافت او را بکشت

و بر سر سلطنت نیکه نمود چنگ سلطنت هرگز با آخر بدست

پسر خویش قتل آمد

فرهاد چهارم پسر خویش را در دست خفه کرد و بر تخت آمد

برآمد و ظلم و ستم آغاز کرد بزندان ملک بروی شوریده از سلطنت

مغلول ساختند لیکن مجددا بر سر سلطنت نشست و در سنه

قبل از میلاد بدست پسر خویش بجان شد

فرهاد پنجم چون پسر خویش خفه نمود تاج را صاحب کرد

چندی بران نگذشت که برادر دیگر بگریه و آواز بدست

و غنی پسر فرهاد چهارم در روم بود از این آشوب اطلاع

یافته با بران آمد و در سنه ۶۷۱ میلاد بر سر نشست ظلم و ستم

بیامان رسانید بزندان بران را و بگریه و جسته شخصی **اربابان**

نام را که از شاه زادگان اشکانیان بود یافته بر سر پر نشاندند و غنی

بطریق کینه لشکری فراهم آورد و سال جنگ و شورش بر پا بود لیکن با

و غنی مجبور گشته از سلطنت استعفا نموده بطریق رفت

اربابان سیم در سنه ۵۵۰ میلادی بر سر نشست ^{سال} هشت

سلطنت کرد **بارد** پسر در سنه ۵۴۰ تاج بر سر نهاد و برادر بکشت

کنان و برادر سلطنت مغلول ساخت لیکن چون قلوب عموم

مردم بسیار بود **کزارت** بداشت که اگر برادر خوشی سلطنت
منسوب نماید تاج از دست هر دو خواهد رفت دوباره برادر خود
بر تخت نشاند در سنه ۱۷۴۰ میلادی **بابک** بد بکر مرای خراسان
و برادر خوشی را و عهد ساخت بکن اصلاح خود ندید که تاج
سلطنت بمرسد بد بکر را از قتل سلاطین سلطنت برگزید
و نفس دوم که کزارت در سلطنت برگزید پس از هفت
سال سلطنت در گذشت **و زیت** پسر سابق در سنه ۱۷۴۵
بد بکر کوفی و پنج سال بخوشی سلطنت نموده بمرد **پازگ**
پسر بزرگ پادشاه سابق الذکر مقام پدر برآمده هفده سال
تاج ناداری کرد

کمرت برادر کوچکش جای برادر گرفت بیست و هفت سال
سی سلطنت را صاحب بود

و زیت دوم در سنه ۱۷۴۰ جانشین پدر شد و در سنه
وفات یافت

از

و زیت تاج پدر بر سر گرفت بیست و دو سال بدون علقه
تاجدار بود

از تابان پس از گذشتن پدر و خیل امور سلطنت شد
چندین جنگ با دشمنان نمود تا آنها را بر وفق بخواه خوشی مجبور
بمصالحه نمود شخص **از تکرک** نام تابان علم بر او داشت که از قتل
سلاطین سابق ابرام را از تابان خروج کرده و پادشاه بنموده
قتل او را و سلطنت برگزید و قرار یافت پس بنابر عفا بدین بیان
سلاطین اشکانیان بعد بیست و هفت نفر بودند که در مدت
چهارصد و چهل سال در ایران ملک میسرانند

مجموعه این سلطنت اشکانیان بر طبق عقاید مؤرخین هشتاد و یک

اشک اولین آنها بوده که هنگام انقراض حکمرانی ملوک الطوائف
بران مدعی شد که علم کاویان در خانه من است و من از قتل سلاطین
قدیم ابرام بر جمعی از ملوک الطوائف فایز آمده پس از پانزده سال
در گذشت **گودزی** اول پیشین بر سر سلطنت قرار یافت

موخرین و برا **اشک** دوم نامیده اند ازین پس از چندی سلطنت
 چهار تا بدو رفت پیش **شاپور** بجایش نشست جمیع اموال
 منه و تیران را که توانایان در قلم به غنیمت برده بودند باز بیک
 مدت سلطنتش باز ده سال بود پس زاده اش **اول** و بپشت
 باز ده سال سلطنت کرد **بلاش** پس چهارمین باز ده سال ملک اند
فرزند اول بمقام پدر برآمد و کجی از فریدون در شکارگاه بمات
 و پس از نوزده سال سلطنت ناج برادر خود گذاشت **زسی** برادر
 فرزند نیکوکار ملک تانما را بران اضافه نموده پس از چهارده سال
 سلطنت ناج برادر زاده خود گذاشت **فرزند** دوم پس فرزند اول
 چون بخت برآمد بنیاد شهر همدان برپا نمود پس از بیست و هفت
 سال سلطنت بدست رعیت خود مقبول گشت **بلاش** دوم پیش
 دوازده سال ملک دانه بدیگر برآمد و بعد از سلطنت
آوردان اول پیش از ده سال بود **اشک** سیم
 در مدت سلطنتش اختلاف کردند **حسین** پس از آنک سیم سلطنت

سلطنت دوازده سال بود عیسی علیه السلام در عهد
 این سلطان متولد گشت **بلاش** سیم پیش از ده سال ^{سلطنت} نمود
نور دوم مدت بیست و نه سال بخت سلطنت فرزند
زسی دوم پیش از بیست سال سلطنت کرد خراسان از انبصر
 آورده برابران پیروز **زسی** سیم پیش از ده سال ناج داری
 مینمود **آوردان** دوم سی سال بر سر پر بود در عهد و مذهب
 شرک در ایران و جمیع اطراف مشرق زمین شایع یافت **آوردان** سیم
 سال سلطنت کرده وی آخرین سلطان اشکان بود که **آوردان** بر روی
 خروج نموده او را بکشتن پس بنا بر عقیده مورخین مشرق زمین ^{طبرستان}
 اشکانیان بعد از هجده نفر و مدت سلطنت آنها دویست و شانزده
 سال بوده است

مختصر در ذکر سلطنت ساسانیان بر طبرستان و عتبات و دیوار و کلا
آوردان سیم بود از آناه و رجال موسوم به **بابک** و محمل
 انکه بابک گفتند و پیغمبر داشت و در ستاره شناسی و پرامهات

تمام بود مردی ساسان نام از هندوستان شهر اصفهان آمده در خانه
 بابک سکا گرفت شیوهی حالش را گفت و گفت من از قتل ساسان
 ابن ازنا گرفت میباشم باب بعلم ستاره شناسی دانست که از سل
 وی در ایران سلطنت خواهند نمود دختر خود بزرگ بوی داد و از این
 موافقت فرزند پیدا نمود نامش **ابن ازنا** نهادند چون بزرگ شد
 رسیدد لبرگشت و از کثرت چاکی خیال خود را در سلاطین محارم
 جای داد و با بزرگان اهل عزم وی یافت در افکنند بواسطه و محالی
 از جوش شاه گرفته با همان زن بطرف فرار کرده سوارانی چند پیدا آورد
 و گروهی نیز از مردان بویوستندند اندک جمعی کثیر برامون وی
 گرد آمدند تا در سنه ۲۷۷ مسیحی بر او تابان دست یافتند و از بکشت
 و در شاه ایران نامید چون در آن ایام و من ها امپراتور راضی نموده
 بودند بحال تصرف این مملکت افتاد پس از چند زلزله تمام امپراتور را
 مشغول گشت مدت سلطنتش چهارده سال و دو ماه بود
سایر پس در سنه ۲۸۱ مسیحی بر تخت نشست جمیع خیالاتش
 صورت

معروف بخت درمن بود **کدب** امپراطور درمن بختش برخواست
سایر در خضیه **ایلیپ** نام که یکی از سرداران امپراطور درمن بود
 در ساختن و عده سلطنت مملکت از هندوستان و منتهای را بوی کرده
 و از پی خرد امپراطور درمن را بقتل آورده و برادر خوش تر رسید **سایر**
 شهر **اوت** تصرف نموده در آنجا محبوس امشعول تبه استیلا شد
 سلطان جدید درمن **والی** اکاه شده با لشکری ابنوه بطرف و
 حرکت کرد پس از تلافی فریقین بدین اربابان گرفتار آمد **سایر**
 اغلب ممالک دوم را تاراج کرده با غنیمتی فراوان بعد تعدیل ایران
 مراجعت نمود جمیع اسپران درمن را بقتل آورد و مکی بر محرم امپراطور
 و ال دین را که در حقیقت وی بخت کوشیدند چون خواستی شود
 شوی پای بر سر و شانه او نهاد و پس از پنج سال حبس و زنجیر
 ان بر پیچاره را برداشت کشته و بر باران نمود در ایام سلطنت خوش
 اغلب طوائف باغبان مطیع و منقاد نمود مدت سلطنتش سه و یکسال
 بود **هریس** **دانش** پس در سنه ۲۸۲ مسیحی بر سر نهاد

ولیکن پس از یک سال مدد روز از سلطنت استعفا نمود تا چ بر سر
 فرزندان خویش **و اول مرگ** اول نهادن سلطان نیز پس از سه سال سلطنت
 وفات یافت **پس از مرگ** دوم در سنه ۴۴۰ بر سر پادشاه
 بجز خرابی زمین فساد داشت امیر طور دمن که نامش **بر بخت** بود
 بالشکری بسیار قصد کرد **و اول مرگ** از قاتل کار اندیشه کرده با او صلح
 نمود و امیر طور دمن بمحاکم خویش مراجعت کرد **و اول مرگ** علی الاطلاق
 بخمال سابق خود در استعظام مدد و در تهیه اسباب چند بود
 امیر طور تا بآن ارض دشمن گاهی با فتنه بالشکری بی پایان غمزه ابران
 کرد چون بخال ابران رسید بدست سپاهیان خویش قتل آمد
پس از مرگ کارش اعاده راه کرده فاصله شش روز از قتل بدو وفات
 یافت **و اول مرگ** قصه لشکر دهنه بجانب دمن بجزکت آمد تا کمان خبری
 خبر شنید که کسی در هرات از منستان بکاشور شهادت فسخ حرکت
 کرد و از صوبه افساد سورستان رفاه ساخت و در مراجعت قصد
 در سر داشت که مرگ بجزکت ساخت مدت سلطنتش هفده سال

بود **و اول مرگ** سنه پسرش در سنه ۴۹۳ میلادی وفات یافت
 پس از یک سال سلطنت چهار پسر و یک دختر **و اول مرگ** در سنه ۴۹۴
 بجای پدرش بخال جنگ دمن و قاتل در د فتنه اول راه انداخت
 کرده لیکن در مصلحت مانی شکستی فاحش یافت زنان و خواهرانش اسیر
 شدند هفت شهر معروف از اسبک صغیر دمن را من هاتما حاکم نمود
 تا زمان خویش باز پس گرفت و خواهرانش در جنگ دمن ها اسیر شدند
 باقی ایام زاد و عمر و غیر بخت تا وفات یافت مدت سلطنت او هفت
 سال بود

همه چیز را بر سر بر سلطنت نکرد که بسیار و عدیل المزاج بود و از
 مانند پدر هفت سال تاج بر سر داشت و چون وفات یافت زشتی
 بود و در کان دولت تاج بر سر گذاشتند تا موعدی رسید نام پسرش
سایر دوم نهادن چون پس رسید رسید قصد جنگ دمن کرد
 چندین دفعه بیای بر دمن ها غالب آمد غنیمت بسیار از ممالک دمن
 بدست آورد در طرف شرق و غرب بر وسعت ممالک ابران بفرزود

برای لشکر ایران مشق نظامی فرار داده بر علوم و صنایع و فنی تمام بنما
 در عین راهی نهایت اهتمام می نمود **اکتتار** بنام امیرالطوهر من بود
 مودت بسند چون قوت لشکر وی دیگر از این نهاد شهرها آسپاه
 صغیر کرد تصرف در من بود مطالبه نمود **کشتانی** هر چند پیر و مفتی
 بود مع ذلک لشکر می کرد و بهمت ایران تباحث در راه بود **سایر**
 فصل غنیمت شمرده جمیع اسبها صغیر را بدون تکلف تصرف کرد
کشتانی دیگر کشتان بن از این واقعه ملول شده بجانب اسپای صغیر
 حرکت آمد جنگها فماین فریقین رخدادا شاهی ایران بن بر لشکر من
 شبخون آوردند اگر چه من هم مغلوب شد لیکن چون در ان شب
 پیر شایر و یقین آمده بخود او بن رخی من رسید و است از جنگ کشیدند
 هر دو سلطان بممالک خویش معاودت نموده جنگ را بعهده موردا
 واکذا نمودند چون امیرالطوهر من در جنگ ایران صرفه ندید لشکر
 خویش را ازین طلبید سال دیگر **سایر** شهر چند از من بپای تصرف
 نموده در استیلا آنها مسلحی عجله داشت در همین سال **کشتانی**

و هت

وفات یافت **زولین** پسرش بخت ایران خرامید چند شهر از اسپا
 صغیر گرفت **سایر** دو پسر خویش را لشکره ابنوه نامزد جنگ او نمود
 فحلی در لشکر من افتاد و امیرالطوهر آنها را زخمی منکر رسیده خرمصالحه
 جاریه نمودند و بیخ ملکات با شهر بنز پب و سکا با ایران واکذا نموده
 بقدر لشکر خویش را برداشته و در اسپایه ملک خود **کشتانی** **سایر**
 پس از فراغت جنگ جوانان لشکر را فامرد هند و سنان و سپاهی بجانب آباد
 فرستاد خود برای جهان گردی بارغستان رفت بعضی ممالک از من
 کردم از موکشی میزدند تصرف نموده از هر طرف قوچات نمایان برای
 او روی داد پس از هفتاد سال عمر که مدت سلطنتش بود بدیاجهان
 خرامید **سایر** سیم پسرش
 بیخ سال سلطنت کرده همان شرایط مصالحه پذیرش با من را از جانب
 مرعیه شد **و امیران** چهارم پسر **سایر** که و بعهدهش بود باز ده سال
 سلطنت کرده همان گونه در عهد مصالحه از طرف ایران و من نقض
 واقع نکشت

ابنک خردین در سنه ۵۰۰ بمجا به پسر بنیست سلطنت
شرایط انصابت معمول میداشت حکم داد که عیسویان در اطراف ممالک
ایران برای خویش معابد ساخته شرایط درین خویش را با شکارا بجز محدود
از آنچه در پیش و یکسال که مدت ایام سلطنتش بود با امیران و پسران
در کمال اتحاد شرایط دوستی منظور میداشت و در عهد نامه قدیم
منقضي واقع نشد

داریان پنجم در سنه ۴۲۱ تاج بر سر نهاد اول خیال خود را
با ذیبت و صدمه عیسویان مصروف داشته خون آنها را مباح میداشت
از آنچه جمعی که از عیسویان از ممالک ایران مهاجرت نمودند
ملک رومن بنیاد گشتند **داریان** آنها را از امیران و پسران
لغت دوم از اسیران آنها سر باز زد و **داریان** در عوض حکم داد
که اموال جمیع اهل صنعت و رعایای رومن را که در ایران سکنا
داشتند بفرارده و همه را محبوس ساختند و سادات و چادش
داریان معروف است مردی از چندین جنک با رومن ها کرده

کرده و تا آمدن بکن بقیه خویش را در عهد اسود که صرف نموده
تلافی مافات مهر بلای های فوق العاده در حق عیسویان می نمود
پس از بیست سال سلطنت و وفات یافت و جمیع ایرانیان عزادار
شدند هیچ خانه نبود که صدای ناله از مرگ و آزار آن بلند نشود
ابنک خردین دوم در سنه ۴۴۰ بمقام پدر برآمد و رومن ها
دعوی ملک رومنسان می نمودند چنگ جنک در عهد پسر شاه
بالشکر رومن اتفاق افتاد و بالاخره برنده از این ملک مصاحبه
طرفین با انجام رسید مدت سلطنتش هفده سال و چهار ماه
بود پس از مرگش پسرش **پریزیس** در سنه ۴۵۰ بمجا پسر نشد
در عهد وی جمعی از زاکه در حدود ایران بخصوص اطراف جنوب
در پای خراسان سبب خشم و فساد شده بودند خود او محض کوتاهی
انها را انصوب فرامیده در میان جنکی با کاه پیران موشش گرفتند
خود با دو پسر و جمعی خاصان که پیشاپیش سپاه راه می نمودند بقتل
آمده بقتلش شکر متفرق گشتند در اصل پسر داشت سه هزاره

چون سن او مقتضی سلطنت بود امضای دولت تاج بر سر برادرش
بالاس نهادند از شاه که بجز نمون جنگ ارجح علوم با خبر بود چندان
در صد جمع او را لشکر بر نیامده در اندک مدتی طوائف ترا که در
حدودات ایران چنان اسباب فساد و زیان شدند که دینار
از مایات در هیچ طرف برای محافظت ملک وصول نمیشد علی هذا
غم و غصه اسباب مرگ **بالاس** شدند **کابادوس** پس از مرگ **بالاس**
بر تخت نشست بسیار دلیر و جنگجو بود در اندک وقتی مفسدین
ترا که باغبان را دستگیر کرده بقتل آورد و طوق اطاعت بر گردن
نقیض آنها نهاد و چنانکه اسباب و هنر سلطنت او شد این بود که حکم
و تدبیران ملک از اندو شوهر مخصوص کسی بر نشاند این واقعه بسیار
فساد کلی شده سال باز در هم از سلطنتش او را گرفته محبوس ساختند
زاعاض بن قیس برادر **برخیس** را بجایش بر تخت نشاندند و سلطنت
جدید در اصلاح امور ملک برآمد **کابادوس** بکر یکی از ارجح خویش
از زندان کر بخت بر گستان کر بخت و غنای شاه نر گستان برفت و کرمه

گرفته بالشکر به انبوه بجانب ایران آمد شاه جدید ناکام را بدست آورده
کور کرد و مفسدین و بزرگانیکه اسباب جبر او را فراهم آورده بودند
بقتل آورد پولی از امیر طبرستان بقرض طلبید و امیر طبرستان را داد
ان با نمود **کابادوس** بجهت کوشمالی زمین ها بالشکرهای انبوه بدانصوب
توجه نموده تمام **میر نیامی** را بقهر و غلبه منصرف شده شهر **امید** را
محاصره نمود امیر طبرستان که نامش **اباس ناز** بود لشکری مرکب
از پیاده و دودها را بفرمانصوب فرستاده لیکن لشکر در من و قوی رسیدند
که **کابادوس** شهر را تصرف کرده و بطرف شهرهای دیگر حرکت نموده
دو سه جنگ مرده بالشکر در من کرد و بر آنها فایز آمده همی خواست قدم
فراتر نهاد که از جانب ایران خبر آمد که ترا که باغبان دوباره در اطراف
بلاد اسباب فساد شده اند **کابادوس** برای آسودگی ملک خویش **حقیق**
نمود و مدت الامر بواسطه سرداران خود لشکرهای انبوه را در من
مهم نمود و دینار بپرد و گفت مدت سلطنتش چهل و شش سال بود
گش در سنه ۵۳۱ هجری بر سر ایران بگه نمود

دین بجهت استرداد ممالک **میرزا** مبالغه کرده بدربارش فرستادند
ناصرعلی استقرار یافت مالات و دله بپیش خود نموده ظلم و ستم آغاز کرد
بر غزل و معا هدین بسیار شد و نا بختی را و شکست شده جمیع اهل
بکشت و اغلب برادران خود را با نیزگان دولت تلف نمود مدت
سلطنتش چهل و هشت سال بود و در جمیع این مدت بارها در خلد
مباحث شهر عظیم در ایران برای امیران دین بنام نمود و آنها را
کرامی میداشت همه را از دیوان و وظیفه ها گرفت داد به بالاخر بنمایان
او و دین ها بصلح انجامید و در سنه ۵۷۹ وفات یافت

هرچند اس ستم ناز سلطنت بر سر نهاد **شیر** امیر الطور دین
برای استقرار صلح سفیر بجانب او فرستاد و همان صلحنامه
پدرش را مصوب سفیر روانه نمود لیکن این سلطان پر غرور
قبول صلح ننمود بر صلح نامه پدر و فعی نهاده سفیر را از نزد
خود براند و دین ها از طرف اسبکاصغر لشکر می نامزد شامان کرده
مالکی را در عهد آنها سابق از چنگ آنها بیرون رفته بود و دیوانه

نصاحب نمودند چندین جنگ بنمایان این شاه و لشکر دین اتفاق افتاده
در هر آنجا که مغلوب گشت چشم از اسبکاصغر پیوسته از سمت دیگر
توران بنان شورشی بر پا نموده بودند شاه ایران **و ایران** نامی که در
سپاه بود بالشکری بچنگ نرکان نامزد نمود این سردار بر پادشاه
توران غایب آمده باج و خراج بر آنها مقرر داشت در هر اجبت با ایران
مأمور جنگ دین گشت شکست و فاجعه یافت **هرچند** خداوند عاقبت
او را منظور نداشته لباس زنانه برایش فرستاد و دین لشکر را با
بار کرده دم از طغیان زده چنگ از قلاع و شهرها ایران را تصرف
گشت شاه چندین دفعه لشکر بچنگش فرستاد و شکست یافتند
مراج مردم از این شاه منفرد شده بودند در همه حال شرایط ستم در حق
خاص و عام مرعیه میداشتی باری خود لشکری کرد کرده بطرف **و ایران**
متموج گشت یکی از سرداران لشکر که **بندش** نام داشت و مدتها بود که حکم
شاه محبوسش کرده بودند فرصت غنیمت شمرده از حبس بگریختن بامداد
سردار عقب شاه نموده تا داخل بارگاه گشت زبان بدشنام شاه کشود

و بر از تخت بر کشیده و بجزیر کیش نهاد **کسری** بی شاه چون
 این حرکت مشاهده نمود غصه فرمود و لیکن **کسری** و بر سلطنت مطمئن
 کرده و در میان چشم **مهر** کشیدند چون کور شد از بزرگان دولت نما
 نمود که مجلس فراهم آورده مظلومی خویش را اثبات نماید قول افتاد پس از
 اظهارات توقع نمود که **کسری** پای بر تخت ایران نهاده و فرزند کوچکش
 و از تاج باشد کس قول نکرد و در همان روز که از ايام سنه ۵۹۲ بود
کسری بر تخت نشست اول در صند عذر خواهی پدید برآمده و مجلس
 برای او شراب و اغذیه گذاشته و بفرستاد و در میان سعی داشت که استیلا
 خلاصی او را فراهم آورد و لیکن چون دانست که این خیال از کان دور
 بر این خواهد داشت که تاج از سر او بکند علیهذا همان اسباب را
 پدید بخش کرد ولی در نهایت فقره هم رضان داده او را بقتل پدرش
 باز داشتند پس از انجام این فعل ضعیف **کسری** کاغذی مکتوب بموعید
 بزرگ **و امرا** نوشت که چند مصوب مکتوب خویش بدو فرستاد
و امرا آن تخت شاه قول نکرد و او را با استعفاء از سلطنت ترغیب نمود
 و بعد

و بعد نوشت چون از سلطنت استعفاء نمائی مادام الهمها که طریغ از بلاد
 ایران خواهی بود شاه مجید مکتوبی ملاصقه **و امرا** نوشت و چون
 میدانست که دلالت او همان هنر مرد گوید دانست که خود نیز مشغول
 او گشت و در حال عراق عرب خلافتی فریقین شد پس از بجزیره
 جدال شکست بر لشکر شاه افتاد بکمره بناخت تا در اسب اصغر
 عنان مرکب نگاه داشت از جانب امیر **و من** شخص **و** نام داشت
 اسب اصغر بود کمال شایسته بجای آورده از حالت شاه ایران شرمی
 مفصل با امپراطور عرض نموده بواسطه پیروان داشت **و امرا** از این
 بجزیره و هنوز بجزیره شاه را در اطراف ممالک شامات میفرستاد **کسری**
 را بدست آورده در زند کشید و خود پادشاه مستقل ممالک ایران نامید
کسری پس از چندی توقف بد مشور العلی امپراطور و من بالشکر
 بی پایان بخت ایران خرامید بزرگان ایران مطلع شده شبانهگاه بر
و امرا شوریده **کسری** را از قصر خلاص نمودند **و امرا** خود را
 از غارت سلطانی دور انداخته تبعه خویش را گرد کرده بر سر **و**

در تخت جمعی را قتل آورده و برخی را که اسیر کرده بود حکم نمود که در زیر
پای پل بنیاد تخت **سپهر** بکشند و بعد از آن تخت جمعی را با خود بکند کرده
با لشکار شاه نشست شاه با لشکر من چون قسط بغداد رسید **سپهر**
خود را بدو رسانید و **سپهر** را به تحویل تمام از شاه جلو گرفته کرد و شکست
یافته دیگر کس از او نشانی نداشتند شاه عساگرد من را با تمام شاهانه مقصر
داشت از همان مقام در خدمت انصاری داد و کسای را که در کار **سپهر** را
دخیل بودند قتل آورد چون باطن از **سپهر** اندیشه داشت فرمود
تا او را در جبهه بکشند و با استقلال تمام سلطنت بست سال دیگر
جمعی از راه زنان رمن در سرحد ایران اسباب ضاقت شدند از فقر شاه
تخت آورده نام در نشست با امیر طویر رمن نوشته حکمران سرحد رمن را
مقرر کرده در رمن اعلان جنگ داده بود امیر طویر رمن صفیری عاقل و نجیب
او فرستاد شاه را که سفیر را بفرستد و پس از بار دادن و سخنان دل آزار
بر زبان آورده اخبار جنگ را مکرر بیان نمود سفیر و لشکر شده سخنان
خشونت امیر بر زبان آورده رعایت و محبت امیر طویر را بر سیاهات بلند

لند اظهار داشت شاه متاثر شده اظهار پشیمانی نمود و امیر طویر را بدر
و حامی خود خواند همین رسم نمایان مراعات جسد با شخص **سپهر** نام
امیر طویر را در سنه ۵۰۲ قتل آورده و مصالحه نامه و تحف بسیار بداد
شاه ایران فرستاد **سپهر** تحف دی قبول بعنوان اینکه خیال آن دارم
که تاج سلطنت رمن بر سر فرزند امیر طویر مقبول گزاردم لشکری به یابان
از ایران گرد کرده بجای رمن حرکت آمد ولیکن چون با سبک صغیر رسید
معلوم شد که خیال شاه نه آن بود چرا که مدت هجده سال علی الانصاری
در اسبک صغیر خرابی میکرد جان داری زنده و عاقبت بر پا نکرد است بطوری که
از انتهای عراق عرب تا آنکه اسبک صغیر و اول بغار اسلامبول صحرائی
شده بود غیر مسکون بل غیر معروف پس از این خرابی همه ساله لشکر ایران
بجایب شام و بیت المقدس حاضر آورده قتل و غارت کرده غنائم بسیار
می آورد مدتی که سال شاه با نفاق و از منبر روی آورده قتل بسیار کرده
مال گران قبادیج آورد در همین سال بود عشق و ستایش شهر را مصیبت
کشته از رمن ها اسیر بسیار با ایران فرستاد سال دیگر **سپهر** را که از آن

نحت النصر من کوه پند از جانب شاه مأمور بیت المقدس کرد بدین نام
نموده بیت المقدس را با آتش بسخت و صلیب عیسی را با بران فرستاد
دیگر سال **کسری** فتمتی لشکر بجانب اسلامبول و قسطنطنیه و بکویت
مصر فرستاد از این طرف جمیع اسکندریه و مصر را غارت کردند و از طرف
جمیع اکناف اسلامبول را محاصره نمودند و در لشکر شاه ایران که پیش
سافس بود امیر طور و من را در دریا احضار نمود و بچاره **هر کس**
در کشتی که بکشتند نزد من امدادی چون امیر طور را بدید برای فکر
بر خواسته بطلبش نموده و درخواست کرد که اگر میل امیر طور بر آن است
که اسلامبول از دست من سپاه ایران بر هد سفیری با مصالحه نامه مخصوص
بدر باران فرستند و باج و خراج بر من قرار داد امیر طور و قالات
او پسندیده بر پنج خواست او رفتار نمود و چون سفرا بکشتی رسیدن ایران
دارد شدند همه را در بند کشید و لشکر را همان کوه محاصره اسلامبول
سفارش داده خود قصد دربار شاه کرد قبل از ورود او وقایع را برای
شاه نوشت و چون **سافس** بحضور شاه رسیده زمین بوسید و در

و در مقام خطاب و خطاب را آمد که امیر طور و من تعلیم کرده و از آن گذشته
چرا خود را با حضور بنام خود و حکم نمود تا سر دایر مذکور دانه بوس
از لشکر برداشته در بوسه کشید و طپانند و سفیری و من را بصر تحاق
نرم ساختند شاه **سار** و اما از جنگ اسلامبول کرده و بی بر سر
دست یافت و شهر را که در امیر طور قرار کرده از اطراف لشکر بی پای
جمع آورده از عقب **سار** بناخت در خاک از دندان بوی رسیده
لشکر ایران از صفی ساخت **کسری** در این وقت در شهر **کار** بود و لشکر
و قیام نهاد علی هذا با جوی قلیل با استقبال امیر طور و من شنافت شکست
با فخر را که امیر طور و من را در خاک افروختن شده شهر را و قید آتش
زد و در این جنگ پیچاه هزار نفر از اسیر من شدند امیر طور همه را بجمع نموده
بند بسیار کرده و من خود شاه ایران مکرر قفقاز و آرمینیا را ساخت
لشکر بسیار جمع آورد **سار** و دو سردار دیگر را بر سر راه کشته
مأمور جنگ و من نمود امیر طور و من واقف شده با بلغار بطرف
سار امداد کرد و لشکر ایران شکست وارد آمد و لشکر هلاک شد

شد که از امپراطور رومن تا بابل و کبری کرده او را از دخول بجا که ایران
مانع آمدند در هر سال از بدو بجای تا اول زمستان همین کوچه جنگ فیما
بین دولین محکم بود تا خسارات زیاد ببرد و دولت وارد آمد و شاه
ایران از غصه بدید و اسهال خوبی گرفتار شده در گذشت مدت سلطت

کسری سی و شش سال بود

سپهر بجای پدید نشسته تاج بر سر نهاد بنای مصالحه در میان
آمده مصلحت فیما بین دولین مستحکم گشت این سلطان پس از شش ماه
سلطنت بمصر طاعون ببرد

ارتاکزیک بیست و هفت سال داشت بزکان تاج بر سر او

نهادند **ساربار** که سی و هشت سال لشکر بود پس از هفت ماه این
شاهزاده جوان را کشته بر سر سلطنت گشت بعد از دو ماه

بزکان شور شر کرده و بر اقبال رسانیدند دختر **کسری** که نامش

بران بود بر تخت نشست پس از هفت ماه سلطنت وفات یافت

هرمیس چهارم که زاده بران بود بر سر بر تخت چهار سال

سلطنت

سلطنت کرد بی کفایتی و معلوم از کان دولت شد و پراگشتند تخت
ایران از تلخ و فانی ماند بزکان ایران تفحص کرده یکی از شاهزادگان
در اصطخر یافتند و پراگشتند و آورده تاج بر سر نهادند و بر نام
ابن جردیس بود او شاه در سن ۳۳ و سی و شش سال

دوم از سلطنت او عرب بر ایران دست یافت هفت سال دیگر با عرب

در جدال بود تا در جنگ نهادند که بخبر در خراسان بقتل آمد یعنی از

موجن رمن دلیل غلبه عرب بر ایران تحریک و حمایت امپراطور رمن

دانشه اند پس عداد سلاطین ساسانیان و حبش عقبه موزین

یونانی بغیر از هر چه بود و تخت انصر که بر تخت بر آمدند بیست و چهار

نفر بودند و مدت سلطنت آنها چهار صد و پانزده سال بوده

مختصر تاریخ سلطنت ساسانیان بر طبق عقاید مؤرخین مشهور

اردشیر پسر ساسان و ساسان از نسل ساسان این هجدهمین

اسفندیار است که از ترمز خواهر خویش هندوستان مغرب شده بود

ساسان پسرش از هندوستان با صطخر آمد در انصهر بابک از جانب

ارتابان حاکم اصفهان و متولی باشی جمیع لشکرهای ایران بود و سالان
در خدمت بابک با پند و فرستادن در تخریب قلع و عقل کامل و اسباب
ترقی و رشد بابک را کار دانی او در تخریب افتاد و بی در تخریب طلبیده
مولد و نسبی که رسید و سالار امتی بیان کرد بابک محمد بن مستان و شایسته
تجارت و از ایشان در آن خصوص مستول نمود و بر آگفتند نزد بابک است
که از نسل کبان شخصی و باره سلطنت ایران رسد بابک دختر خود را با
تزوج کرده و سالار این چند کوفات یافت و فرزندان او را در شیر نام نهادند
و مردم و برافزیدند بابک و پسرانش چند کنگشت که از صیانت عقل و عفت
بدن بر **ارتابان** دست بفرستد و بر یکشت دو نفر دیگر از اشکانیان که خیال
سلطنت در سر داشته پس از آنجا بآمدند و شیر تغزل رسید و پسرانش
باطران بلاد سفر کرده خود را شاهنشاه نامید و هر طبقه از مخلوق قوانین
عالم را وضع نمود و علوم و صنایع را رواج و رونق کامل داد و در صدد
ترقی امور استخاری و زنداقتی بآمد پس از چهارده سال سلطنت خود را
عزل نموده تاج شاهی بر سر فرزند خویش شاپور نهاد

شاپور پس از اصلاح امور ملکی بخاطرش آمد که اردشیر منان بود
انعام گشت در هر گوشه هر طایفه را بولجی کو شتمالی بلاد و سپس اسوده
عمر سلطنت گشت و در اول سلطنتش **مافی** نفاق و دغوی بنویس کرد
شاپور در صدد انقیاد و برآمدی بکنجند و در خارج مملکت توقف اختیار
نمود جمیع عمر خود را بلاد و در هر طرف کرد شهر بنشاپور و شهر شاپور
که نزد یک کارزون بوده اسنان بناهای این شهر را باست مدت سلطنتش
می سال بود

هرمز پسرش پس از آنجا بر سر نهاد این سلطان از طرف ماد که
نسب به مهر که میرسانید محل مطلب است که چون اردشیر بر مالد ایران است
باقت از سناره شناسانید که از نسل مهر که پادشاه خراسان
برودی کسی در ایران سلطنت خواهد نمود وی مهر که را با پیوندش
تغزل آورد و گمان کرد که کسی از اهل باقی بماند و اتفاقا دختر مهر که در میان
خارج از منزل پدر مخفی بود که بخت با طراف سفر می کرد تا در عراق بچوبانی
ساده برد و زنی شاپور به مهر شکار بدان مقام رسیده و برآمد بدین صورت

و ادب او در تہجد شده و بر از چوپان خواستکاری نمود چنگ زدند
 که مطلب بروی منگش کشت این را را بدی محفی میداشت تا هر من
 از وی بزد و بسز رسید و رسیدار د شیراز مقدمه آگاه گشته چون
 از حکم ستاره شناسان هنوز در خوف بود از و ز کمال شعف برایش
 روی داده جستی بزرگ گشت باری **فرمن** پادشاه بود عادل و دلیر
 و سخی طبع و در دروای علوم و انتشار صنایع بی روی بود و می نمود لیکن
 دست راست او مقلوب بود و در لیس آنکه در ایام سلطنت پدر ^و حکومت
 حراسان داشت مفسدین شاپور را گفتند که از هر من این نتوان بود
 که در لغت سلطنت بر سر دارد شاپور بخیال از دست فرزند بیفادوی ^{نفسیه}
 دست خود بریده بدید فرزند او مضمون مطلب آنکه هرگز خیال سلطنت
 در من خطور نکرده و ابر در قدیم رومی بود که معیوب در سلطنت
 اختیار می نمودند باری شاپور همگین شده و مخصوص و بر او بعهده
 بر کرده بعضی از مفسدین را نیز از خویش رسانید حکایت کرد که وقتی
 مقدار زیاد از خواهرات را هندوستان آورد و بوقت ناز ^{میتد} ^{میتد} ^{میتد}
 می

جعی بعضی هر من رسانیدند که اگر شاه این مقدار را بخواهد و گوهر باندان
 مبلغ بیع نماید هر آنکه مبالغی کرایه از این معاملات سود خواهد برد
 وی جواب گفت که اگر من خواهم در امورات تجاری مداخله کنم گنبد
 که از شغل سلطنت توجه نماید جمیع ایام سلطنتش بکمال دود و ریز بود
میرا پس هر من بر منیر نشست عدالت و رعیت پرستی
 وی بخاک بود که گذشت از آنکه هموم رعایا و لشکریان و برادر ^{شدند} ^{شدند} ^{شدند}
 او را معبود خود میدانستند

ماف نقاشی که در عهد اردشیر بهوی بنویسند کرد و بود حکم این ^{شکریا}
 بقتل رسیدد لیلش اینکه در مدت غیبت خود برده باستان تمام
 نقاشی کرده بود با تخته را منطبقکاری بطوریکه کسی برادر خیال
 تصور نشد که کاری از بشر بدین پایه و مایه انجام رساند از ^{الهی}
 خویش شمرده و باره دهوت بنویسند خود خلق بدو گردیدند
 بر اندیشه در بارگاه **میرا** حاضر آمده و سخن خود نمود و در ^{نگار}
 کرد **میرا** موبدان خواست تا باری گفتگو نمایند چون از سؤال ^و ^و ^و

عاجز آمد بهرام پسر بکر رحمت آورده او را منع نمود که سپید عوی موت
نماید وی سران برید بجم بهرام زنده پوست از او برداشتند و نقش
بر در و دروازه او بچند مدت سلطنت بهرام سر سال و سه ماه بود
در صنعت سبب نامی و قریباسب ربط کامل است علی الانقال
میگفت خوشحال بود و اسود که خواطر محال است و عیش شایگان بدو
سلامتی وجود میسر نکرد **بهرام** دوم پسرش بجای پدر
نشاندند ظلم پیشه کرده و بیداد آغاز نمود این رفتار استیلا کرد و برت
خواطر بزرگان ایران شد و خضر برای عزل و هدمت شدند مؤبدان
بر قصد بزرگان اطلاع یافتند بمباحث نزد بهرام شدند و از او واقعه
که نتوان چاره بران کرد برسانیدند وی متعجب شده از راه ظلم بعدالت
گرایند مدت سلطنتش هفده سال بود فرزندان داشت و بودند بهرام **پسر**
سیر که برادرش بود بمقام پدر نشست همان روزگار
دولت خواست برین عنوان گفتگو نمود که اعتماد من برین دان پاکست
که بدین بار او هیچ کار را عاقبت و نتیجه نیکو نخواهد بود اگر حضرت

باری مرا باز کرد و هر چه گرامت فرماید یکی از کردار و گفتار من خوش
خواهد بود و آلا و خدا خواست آنکه شمان زده و خورسند نمایند در مدت
سلطنت و اختلاف کرد و اند بعضی نه سال و برخی چهار ماه نوشته اند
نویس برادرش پس از نگذشتن برادر تاج بر سر نهاد و بمیل
لیکارد داشت نه سال سلطنت را بدو بجهان دیگر فرامید

هرمز پسرش بجایش نشست ابتدا و بساط ظلم بگسترده و دروا
وهوس خریق گشت لیکن از مال کا بدیدندشیده حالت خویش تغییر داده
گویند و گفت در مجلس او از حسن دختر پادشاه کا بل سخن میزدند وی
فرستاده او را خواستگار نمود و چون بحضورش او را دید از حسن وی
در پیش گفت شده است بانه همی خواست کام از او حاصل نماید دختر چون
هنوز مکلف نبود امتناع می نمود از فرزند و زین بر رسید سزای کسی
چه باشد که از حکم شاه تخلف در زندان بجای گرفته بایش بقتل او بر دارد
هر فرز دختر پادشاه کا بل کام خواست دیگر باده و با نمود و در هجدهم
فر گرفته حکم بقتلش کرد چنانکه نگذشت که پشیمان شد و روزی

سؤال نمود که چون کسی بکشتن یک گاه ای شارت نماید سرایه ری چاره
بچار جواب داد باینکه از این راه بخت هاندم هرگز حکم دادنا پس و نه پاد
از این راه بیا و بخشد و مطالب کند شسته در حضور وزیر با و این بلند بخواند
وزیر گفت چه توان کرد با کسی چون شاه است در برابر وی دست نه
و چون محو است در لغت بر وی اراد نیارم گرفت هر چند بنید و بر پایه
در تبه او بنفرزد با نام سلطنت هر هفت سال و پنجاه بود چون هر روز
فرزندی بنویزگان دولت همی خواستند که تاج بر سر یکی از خانواده
سلطنت کند از آنکه یکی از اراج وی بیغام فرستاد که مرا از شاه جمع است
پس از تحقیق تاج بر سر ملکه نهادند چنگ کند شایسته برادرانش شایسته
نهادند در ایام طفولیت و از هر طرف سپاه دشمن بر ایران تاخت
اورد و میان از جانبی و ترک از جانب دیگر و لغز از سمت دیگر و
ایران را منصرف شد و باری در سن پنجاهگی بعضی معالای او و بر
میفرود که استبا امپد و ارجارگان دولت بود و مجله شیر در جواب بود
که هباهو و عظیم برخواست و مضطرب شده بر سید چهره است که شد
ای

این هباهو از دوندگان و ایندگان جبر است گفت بکسی دیگر بیارند
که عابرین با سوره که زرد کرد و عو غا ان اها بر بخت در سن شانزده
سالگی در جمیع فنون و علوم سرآمد اهل رود کار بود برای هر طایفه از نوکر
و رعیت قانون مخصوص بنهاد و لشکری تهیه نموده بجانب اعراب تاخت
انچه از قبایل عرب در اطراف دجله و فرات و کارون سکنا داشتند
قتل آورد سپس که بنمود چندین کشتی مهیا کرد و دیو اهل عربستان
نوجه نمود و بنقد از اعراب کشید که لشکران بجزایر شدند سپس
حکمر نمود که امرای امارات سواره کرده طناب ایران در کشند باین
مدیر حیل و هر بیست نفر را بدست گرد سپردند از پنجه ویران و **الله** گفتند
از آنجا بجانب حدود مروم غسان گردانید لشکر را بغارت و تاراج برداشت
و خود بالباس مبتدل با سلاح فول در آمد و را شناخته دستگیر شدند
سلطان روم ویران در میان پوست کا و مجوس نموده و بالشکری ایوبه
غیر ایران گرد جمع بلاد ایران مفتوح ساخت و مادر خوزستان بر چند
سابق رسیدن برکان ایران در این قلعه محصور بودند **سابق** و اغیرت

بر داشت که پوست کاه پاره کرده بکینج و هاشم پاشا بک
 باجمعی بر سر اردو سلطان دوم بنجته و برادستگیر نمود و بکینج
 حکم کرد تا باینی و شکافته افسار بکینج بکینج و بکینج و بکینج
 سپس باهای او را بریدند تا از آن رنج ببرد چنگ بعد از آن با
 متحد شده بکینج و هفتاد هزار سوار چون سبیل مجانب ایران
 ساقند شایر و بکینج واقع بود بدخل ملک فرار کرد و بعضی
 بعضی حدوات و ممالک ایران را تاراج نموده از قتل و غارت فرو
 نگذاشتند و پس از آن وقت غنائم و شمار بمالک خواندند و حاجت
 کردند شایر و سپاهی فرزند از سواره همپا کرده بفرمان مقام
 مجانب مردم روان شد پس از آن حدوات سفره بکینج
آن فرستاده بدین مضمون بوی نکاشت که خسارتی که لشکر
 روم با ایران رسیده معلوم است حال امن ببلای بالشکر ^{ساده} این
 کان خونخوار و سپاهی از سواران جرأید با بوضوب مدام اگر
 اسپران ایران را باز پس داده و از عهد خسارت و آریه بر ایران
 و بکینج

بر این من بن اسپران روم را باز پس داده با ایران مراجعت کنم و آن
 دانی که هیچ سدی مانع غریب من نخواهد شد و السلام **سلطان**
 روم از این مرجه خوف اندر شده گذشته از دعاوی شایر و بکینج
 و هدایای بیشمار و کنیزان و غلامان بسیار بر سر او مقان نبرد
 شایر فرستاده مصاحبه نامه بر این مضمون فرستاد که شهرهای
 عراق عرب که مدتها در تصرف روم بودند تا باین متعلق بدولت
 ایران باشد شایر در مراجعت تمام عراق عرب را سرکشی کرده
 حکم نمود تا شهرهای خراب را آباد سازند و اسرا را بدهای ملوکا
 کرده بر رعایا و اهل حرفه انصوب مالی بیهافت بدل نموده شهرهای
 بنا کرده و مقر سلطنت خویش در این شهر جدید قرار داد مدتی عشر
 و سلطنت شایر هفتاد و دو سال بود چون وفات فرزندش
 شایر و صغیر بود

او سپهر من بنبایت و کالت برادر داده بر تخت
 نشست ارکان دولت را بخواند و با او زندان الفاظ را داد که

ایام حیات و مدت تسلط اقتدار مادر دست قدر حضرت بادشاه
مردم و عوی سلطنت نذر و خود را سلطان نمایند بلکه بیایست برادر
زاده خود بر این تخت نشسته بر مصالح امور مملکتی توجه نماید و با او
بسیار تر شد و رسد این بخت و از تحت بر بر آمد پس از چهار سال سلطنت
برادر زاده خود و اکابر نمود

شاهی سیم با اشاره هم تاج بر سر نهاد جوانی بود عقیقت و پیر هیز کار
تا بنام صالح دولتی و امورات شخصی خود به خود پیش و گذار نمود و
با کمال صداقت با امورات برادر زاده خود و سپید گشته بود سادگی
بجای بود که هیچوقت از سر سبک مبادی طاق فرود بر در عمارت مقام
نکردنی مسکن وی و بیابانها در سر برده ها و خیام بودی چون شش
سال از سلطنت وی گذشت روزی بادی برخواست و غم و خیمه پنداشت
رسیدن محمود بر سرش همان و جان دادن همان بود تاج سلطنت به پیر
برادرش رسید

چهارم بجای برادر بر تخت شاهی نشست پانزده سال بعد

بپادشاه داد سلطنت و اندک جمعی از اشرار بر وی شوریدند خود

محض اطفاء آتش فتنه از عمارت خویش بر پون آمد ناگاهان سنگی بر سرش
رسید و فی القوی جان داد

پنجم که فرزند او بود تاج بر سر نهاد قبل از سلطنت بچهره کمال

و صفات حمیده و تقوی داشت و چون بر سر سلطنت نشست
در اخلاق و نقصان وارد آمده در جاهالاتش تغییر راه یافت اعمال قبیح را

خود کرده و ظلم و ستم بر هر کس روا داشتند بخصوص لشکر بازاریابی
انرا در سائیدگی برای گناه خود عقوبت شدید فرمود که در شرب و مجامعت

زنان و برادر سپید گشته با امورات مانع آمدند بر کاران چون راه مداخل
برای خود گشوده و بلند و محملالات او شده در مفاصل آدمی نمیزدند

از اینجهت روز بروز قیام اعمال او زبانه کشی اطفالش بلاحظه مشاهده
و قنای پدر و عدم دقت و توجه در تربیت آنها خود سر و بی تربیت پرورده

شدند و از لوازم امور سلطنتی آگاهی یافتند و نه رسومات سواری
و جنگ فرا گرفتند و برای مصارف و جمعی معین بود و معشوق و حین

میرستند بکاره **برادر** بدخحال افتاده ستاده شناسانست
وطالع اطفال خویش پرسید و بر اجواب گفتند که کوچکترین اطفال تو
که در حالت رضاعت سلطنت رسیده کارهای بزرگ از او دیده شود
لیکن با اینی در خارج ملک تربیت باید **برادر** از سلامت هوای طرف
جوان شد جزا بر حال ذات را بوی نمودند **برادر** حاکم جزیره قمارانخواست
و بفرمان بدو سپرد وی بفرمان با نضوب برده از زنان بزرگ داده
غریب بوضع او گذاشت و چون سالی پنج بر این بگذشت خود بر تربیت
او کمر بست بی برنام که نمان وفات یافت دوباره بفرمان فرزند خویش
منذر را اندر گذاشت منذر پس از آنکه پدر داشت منذر از اطراف خواست
و تربیت شاهزاده بگذاشت و بر حسب تقاضای او ویران غرضی و فزون
شکار و سوار بیاورند در هر فزون بر همه کس برتری یافت سپس پیش
و نوش و شکار و روزگار گذرانید چنگ نگذاشت که **برادر** در گذشت
بزرگان ایران همچنان خیالات سابق خود خسرانای از اولاد دارد شیر
با بکار تخت سلطنت نشاندند از فرزند **برادر** قمارانخواست و چون

و چون خسرو را خبر رسید و بموم دلیر بفرمان رسید بودند از سلطنت و
اجتناب می نمودند **برادر** با خبر شده منذر را بتبیه لشکر فرمود و دوا
بجانب ایران تاخت از نظریه طریق مرزهای **برادر** بدینسان بود
که روزگاران قبول مطالب گشتن امیران را بک خاصه زمام آورد
جلو دار بوده بباغ گشت **برادر** خود بکرمق او مبادرت نمود چون
بدو نزد بگشت لکدی بپنداخت و شاه را بپایان نمود رعیت که گشت
از خدای خواستند از این واقعه خوشحال شدند باز بفرمان منذر با سنی
سوار غریب بفرمان مداین نزول اجلال نمودند هر چند که از طرف خسرو
لشکر بجنگ از استروان بفرمان جلو گیری نمودند لیکن بفرمان بپایان
نمود و پس از آنکه کوی بسیار معنی بران قرار یافت که تاج سلطنت در میان
دو شهر گرسنگان و دهر گرس از این دو تواند برداشته بر سر نهاد خسرو
گفت سلطنت حال از ان مر است اگر بفرمان سلطنت طلبید بدین کار اقدام
نماید **برادر** دلمه هر دو شیر بگشت و تخت پدر بر شد از نقص و جانت
بزرگان ایران در گذشت و بر خسرو بخت شود

برادر گوی از آنجمله بدین لقب معروف بود که بکار این جوان میلی
 معرط داشت تفصیل شجاعت و دلیری و جوانمردی او در کتب تاریخ
 بلاد خواص معروف است چون بر تخت نشست همدان را بدی بر گریه و لشکر
 او را با خواسته بشمار بخیر فرستاد در دواج امور است ذرا غلبه و
 مساعی جلیل فرمود دل رعیت و لشکر و اهل حرف بدست او آمد
 حکومت بلاد ایرای بر کزادگان و اکلان نمود در اندک مدتی چنان
 امور است رعایا و برابرا منظم شد که نیمه از روز یکسب و کارها خوش
 پرداخته بقصد در رعیت و شادی بسپارید کویند و **برادر**
 در هنگام متفرج خود جمعی دید که گرد یکدیگر نشسته با اهل طب تعیش
 می کنند در شکست شده ستوال نمود از طبایفه که مانند و چگونه بجا
 تقریر ایشان راه یافته که بر معونه اهل طب قادر بر باشند ایشان در حضور
برادر زمین بوسید گفتند صد دینار باطراف فرستاده را مشکری
 بدست نیاوردیم **برادر** هان روزی که بود که دوازده هزار نفر موسیقی
 دان و آشکران از هند طلب کردند و چون این جمعیت بپایه رسیدند
 باطن

باطن بخش فرمود کویند از آفرینش و از دواج انبساطی است که مقلدین
 و مضمره چنان در ایران فراوان شدند چون دول خارجیه از حالت ایران
 مطلع گشتند هر کس را خیال خام در سر جای گرفت و بخله خاقان چین
 با چهل هزار نفر به سمت ایران فرامیده حدود خراسان را منصرف شد هر چند
 از اینگونه اخبار به هر امر رسید وی همچو حاکمان غم و اندوه نگریسته
 شادی خود از دست غیاده خاقان بر چون جنبشی ایشان ندیدند همچون
 گذشته در بیابانی وسیع محض اسودگی و توفیقش کر رحل اقامت افکند
برادر با هفت سر کرده و هزار جوان رشید چرخ و پوز و سایر ملزومات
 شکار برداشته از پراهره حیمه از باجان چون با دمر در میان شد
 و برادر خود رسی را در ایام غنیمت خویش بنیای سلطنت باز داشت
 بر مکان برار اقبس شد که **برادر** از صولت خاقان بطرف کریمه با یکدیگر
 نموده رای ایشان بران قرار یافت که مکتوبی بخاقان فرستند و از وی
 تمنای امان نموده هر سال خراج معین بپای تخت خاقان بدهند و ان کنند جاسوسان
 این خبر بخاقان رسانیدند وی اسود خاطر منظره کویان و مقبر اینان

میرزا از آنجا که گشته پای بجا کابلان و عمارت داران نهاد و آنجا
در هر مقام بلور داشته از میرزا ساحل راه می نمود تا نزد یک بصر
خاقان رسید شبانه جمیع خود را چهار قسمت کرده از هر طرف سپاه
چین نمود و در خود پای جلالت پیش نهاد و بجهت خاقان در آمد و سرش
از رخ نمود بقیه السیف چندیان علی الصبح فرار اختیار کردند تا رود
چون متعاقب آنها سوار فرستاده و سپهر با غنیمت بسیار بقرصاطت
مراجعت نمود از خبر با طرف ممالک منتشر شد هر کس که افتاد خوشتر قدیمی
نخاورد کرده بود و بخت و هدایای بسیار با صلواتی به دربارش فرستادند
مال دیگر **میرزا** برادر خود بتمام خوشتر نصب کرد و خود رخصت و لباس
مبدل و سیاحت هندوستان رفت در محله از حیدرآباد سکا گرفت
اتفاقا در آن اولن پیل قوی و هیکل از مملکت هند بود و آنه شده چندین هزار نفر
از مخلوق کشته بود **میرزا** بدو دخت در جایش که پیل را بدو نمود و در خط
وی گرفت و عمو که بر سرش زده بجا داشت نمود از خبر با طرف منتشر کرده
مملکت هند را بخاست و از شهر و نسب او جوان هندوی گفت و فرستاد

از دلبران آنکه از دستم چهار سپاه برین مرز گرفته ام مملکت هند و این مختار
همیداشت تا لشکری از بلاد مجاورت و هندوستان آوردند **میرزا** مانع
جنگ شد تا رو بود آنها از هم برنجت و مراجعت نمود از اگر امول و اعیان مملکت
هند دیگر باره بفرستند و گویند از دهلوی قوی هیکل در کوهی نزدیک
شهر مقام داشت که هر ماه از نرد و وی خسارت بسیار باهلان داشت و مورد
واقع در آنجا و بعد رسید مملکت هند دفع از **میرزا** تمنای دوی باسلطانه
کرد مملکت هند بفرستد بدو تزویج کرد شوی در حال سنی **میرزا** را گفت
مراجعت الی آنکه تو را و اوست تاج و تخت کم **میرزا** بدون در یک جواب
داد که هند مراست مملکت هند از این واقع رسناک شده در خلوت
با دختر شوی رفت نمود و دانست که حریف بفرستد روز دیگر
بمعظم **میرزا** برخواست و بر تخت نشست و بفرستد بآب مراجعت
فرمود لشکری عظیم بجانب روم فرستاد همه جا تا شهر اسلامبول افتد
و فرستاد بر فتنه سلطان روم بقیه ایران و خراج هر ساله بر عهد
گرفت پس از انجام اینکار بنفسه متوجه بمشک ممالک انظرف و آثار

نمود از آنجا بصر شافیه باغبان و بسیار بیدار و مداین مراجعت کرد در کیفیت
مرکز هر اختلاف است بعضی را عقیده آن است که در کویری فرزند
و بعضی دیگر گویند بجای بقیه از آنکه بفرستاد رفت دیگر
از آن خبر نیاورد هیچ مقام نسبت مدتی سلطان شازده سال
برگزید پسرش ناز و پدر به پادشاهت یافت مهر فارسی که مرد عاقل و خرد
بود و از وزارت پدرش استعفا کرد و در آشکوه بعباده مشغول بود ^{طلب}
کرده تمام امور مملکت بر تقویض کرد و وی با کمال صداقت در اصلاح ^{ملک}
میکوشید و بدان هر ساله خراج مقرره خویش را بدو بار میفرستادند
سالی خراج معهوده از روم فرستاده نشد **برگزید** مهر فارسی را بالشکر
ابو بلذوب روانه داشت سلطان دوم آگاه شده سفیر با خراج
معهوده و تحفه و هدایای بسیار با استقبال فرستاده از قتل این جمله
عده ها خواست و وزیر سفیر را مصوب خویش که فتنه بپای تخت ایران را بعب
نمود **برگزید** پسران توهمین سفیر دوم را با لطف شاهانه بخواسته مملکت
خویش روانه نمود پس از هجده سال سلطنت وفات یافت و پسر

دو پسر از آنکه پادشاه را بدو و بر حسب وصیت برز کرد **برگزید** که کوچکتر
بود ناز سلطنت بر سر نهاد و حکومت ممالک جنوبی ایران بجای بر فرزند
مسلم شد **برگزید** هنوز بر تخت نشستند بود که بنای ظلم و بیداد و عتبات
بر پا کردند **برگزید** آگاه شده با جمعی غمخواری کرد بدون زحمت جنگ و پراخت
اورد و مجوس ساخت و خود بر سر نشست و مدت سلطنت **برگزید** یک سال
فرزید پای بر فرمان تخت نهاده هر روز و در آن او را یکت فحش می
ایران پدیدار گشت هفت سال تمام قطره باران در تمام ایران نیاید و
و قوت بکلی خشک شد **فرزید** مالهات از رعایا برداشت و بصلحیان
بضاعت بسیار شکرستان همی نمود قسم های یاد کرد که اگر در شهر
با قریه بکفر از کرسی نکی تلف شود تمام اهل آن شهر و قریه را قتل عام نماید
گویند این وظیفه **فرزید** سیان شد که در این هفت سال بیای از این
مملکت و سبع ایران بجز بکفر و بیابان کسی از کرسی نکی نبرد بالاخر سال
هشتم باران و آفر بارید و قوت نعمت جانشین نخط و غلا شد بعضی از طوایف
زکان معروف بطایفه **الشیخ** که رئیس اهل مریدی بود به **فرزید** در حد

شمالی و قمری این اسباب فساد شدند **قباد** بنفیر بجانب افغانو مجبور
 طواف معهوده تمهیدات **قباد** و لشکرش را در جنگ کشتا کشتید بکار
 از طرف بداهه مجبور آوردند اول کسیکه بقتل رسید **قباد** و قمری بکلی
 و خاصا فاش بود ند که پیشاپیش سپاه راه می پیوستند لشکر ایران هر آنکس
 که سابقه لشکر ایران جانی بدیده برده بقیه بجان کشتند وزیر بزرگ ایران
 کتاتش **سوخارا** را بود اینچنینشید لشکری کرد آورد و بدانصوب روان
 لیکن از محقق مقام و کثرت بظواهر اندک اندیش کرد چون **سوخارا** را
 طالب شد از این مصالح در آن دهره مراجعت نمود و **سوخارا** بفرزند
 بر تخت سلطنت نشاند این سلطان خدمات سوخارا را بر بزرگ شمرده او را
 بالطف ملوکانه بخواست و طریق عدل و انصاف پیش نموده طالب اسوده
 حال رعایا بود و وقتی شنید که برادرش **قباد** داعیه سلطنت در سر دارد
 در خفا بقصدش گریخت وی اطلاع یافته بی آنکه کسی از حالش آگاه شود
 بطرف حاوره الهه بگریخت و چون بخراسان رسید بواسطه سابقه الهه
 که پادشاه او و پسر سوخارا بود همچنان در منزل وی زندان اجلال فرمود
 و در آن

و از هر چه پسر سوخارا در این اوان از جانب بلخ حکومت خراسان داشت
 و نه بزرگ بجای آورد شعی **قباد** از **سوخارا** که در دهن و جبهه برای
 او مهیا کند و **سوخارا** جستجو کرده بدان نشان که **قباد** را نمنا بود از اقوام
 نزدیک خود در خفاست بخشورش آورد و کج و زلف واقع شد پس از چند
 روز **قباد** بطرف حاوره الهه که پسر **قباد** از پادشاه انصاف استمداد خواسته
 لشکری بر او سپردند وی فرمایان کرد و چون بخراسان رسید **سوخارا** بخصم
 انصاف حاصل نمود **قباد** از احوال و وضع خویش جو یا شد **سوخارا** گفت پسند پسری
 ما هرگز آورده هنوز منی در ده **سوخارا** بود که سواری چند از جانب ایران
 سپه بزرگ **سوخارا** را رسانیدند **قباد** از این دو واقعه در خفا خبر داد و در
 فرزند مبارک دادشتر نامش بوشی این نهاد ویرا با مادرش بدین برودند
 سلطنت بلخ چهار سال بوده

قباد چون بر تخت نشست سوخارا و پسرش در مهر را در معرض غنابت
 در آورد و مصالح مملکتی بعهده سوخارا و آذر نمود و قمری و قمر سوخارا
 در یکی و جعفر اهورات مملکت چنان تسلط یافت که بی اعتدال و بی هیچ مرعی

انجام نیاوردی و کسی از حال و غیره بوقوع **قیام** و احکام او دفعی نمیداند
این فقره اسباب قتل و جراحت **قیام** شد سیر سالار خود را پور و پور است
و این را بناوی در میان قادی کهایت تمام او را بر عهده گرفت و روز
بعد از حضور **قیام** سخنان درشت بوی گفته گفتن سید و طغیان کنان
روی سب و طغیان کردنش از خسته از حضور شاه او را به محبس فرستاد
و در چند بران برآمد سوختن از غصه بد بکرمای خراسان دو سال از او
نگذشت **و قیام** نامی از جانب اصفهانیان داده پدید آمدن اصول دین او
کمال شباهت بقایید خلیفای عالی و روسته داشت این شخص
ماد آمده چندی از کارهای جانب و تردد سی های غریب بکار برد
که **قیام** فرشته او گشت وی قبول نمود از جمله حرفهای او است که انسان را با
سایر حیوانات هیچ تفاوتی نیست مگر اینکه حیوانات در عقل از انسان ضعیف
ترند پس مراعات حال آنها لازم و قتل آنها خطاست انسانی باید طعام خویش
از حاصل حیوانات و ذبح بقول تحصیل نماید و بهیچ قدر برای زندگانی
کافی است و میگوید چنانکه در طبیعت حیوانات در تولید و تناسل

و تناسل اختصاص بیک زن داده اند و مخصوص زوجیت نیز از عوالم
افسانت و انباشد و این فقره برای برخی از انباء نیز ظنی است مبرهن
مال بسیار و عیال بکو شمایل مخصوص بیک نفر تمام است هر که بکران
از جمیع آنها میروم میمانند از دل و او باش بهما بهر شهوت پرستان
بد بواسطه بدو گردیده و فدیای وی از حساب و شمار گذرشته
گویند و میفرماید که از **قیام** خواهرش ملکه مادر نوشیروان را نموداگر
اوشیروان با کمال غمناکی گذشت از او بگریه **قیام** را در تسلیم ملکه
مستغنی بودند و کمال او ششروان **و قیام** را از عیال مصروف داشت
باری در **میر** در اطراف بلاد ایران رواج یافت و عیالهای بزرگ
بر این کار مشغول گشت چیزی ماند که در محل سلطنت اخلای فراهم آید بکار
اندیشه فرو گرفت **قیام** و گفته میشد که در ده و در صد قتل **و قیام** بر آمدند و لیکن
کثرت فدیایان و پیروان وی آنها را از قتل بمقصور مانع آمد **ماد** برادر
قیام را بخت نشاندند **قیام** را خواهری بود بسیار و چهره که بر حسب
این زمان در جهان نگاه می شود و یکدیگر را می بیند و می شنیدند

شیان خود را بخواهد و او را گرانمایا راست و بر نفس محسن افزین
قد و انجات داد **قبلا** چندی مخفی بود سپس اگر وی انچه از فرزند کمان
پیدا شد و بدین حایل و مانع بر تخت برآمد تقصیر بر آن عفو کرده
بر برادر خود بخشود و در هر بی سوختار او زلف بر گردید و در صدر
توقیر حال رعیت برآمد مالکی که در این دنیا از دست رفته بود جزء
ملک خویش کرد و خرابیهای وارده را با مصالح آورد و **ولی** **مرد** را
بحال خویش گذاشت و در او عمر بر مردم علیه کرد و باج و خراج بر آن
ملک نهاد و با م سلطنت و چهل و سه سال بود اگر از نوجوانی که از مائو
سلطنت داشت و بر فرزندان بسیار بود یکی بواسطه و نفع عقل و کجاست
که در نوشتن و آن ملاحظه میشود و بر او کتبت عهد بر کرد

نویس و آن استر خسرو بود و لغرب و بر اکثر خطاب میشود و بد
چون از گذشتن پدر بر سر پیر جهاندار میبرد ابتداء قبول تاج نمیشود
تا جمیع بزرگان با وی عهد ها بسو کنند و بگویند که از کشته و کرده
خسرو من پسند چون آنها را با خود بکند بد تاج بر سر نهاد و اولیای

خیال وی مصروف با فای مزد و اتباع او بود و برای اینک و مقای
فرام می آورد و در هر کسی **بهر** شکایت آورد که یکی از فرزند کمان
بصفت زوجه من نبوده **نویس** یا احضار فرزند فرمان داد و اول از عقی
مذموم و قواعد شیعیه حرکات قبیحه او و پدرانش فصلی چند بر سبیل
اهانت فرمود سپس فرمود بکنایه معلقه استثنای را بدستش
دهند و دیگر مرکب این افعال شیعیه نشوند و وی حکم **کری** و لغو
شده و مخفی چنانچه شونت این **نویس** فرمود تا سران نقش برداشتند
همان روز فرمود در راهی پا کرد و خندق حفر نمود و حکم کرد که هر کس
که از این مرد **نویس** بگریزد یا بکشد و کسی که بر عقبه و درین خویش
باقی ماند از در او بختن نقش وی در خندق افکند بفاصله بخزند
شماره فرزند کمان مقتول از صد هزار گذشته بود مال و عیال مرد
که بر وی تصاحب نموده بودند بصلحان آنها مسترد ساختند **نویس**
اول پادشاهی بود که محض محافظت اموال مسافران و سوداگران **نویس**
راه ها کار و انترها و قلاع بساخت و فراول در راهها مامور کرد

جاسوس خفیه داشت نظم کارش بجائی رسید که اگر بعضی
 امورات را شخص و خلافی سرزدی در مورد مواضع دیوان علی
 میرد نقش مثل در سم چنان بود که سالی یکبار هنگام ورود از خرم خوا
 سان سپاه به پند و قتی **بیشتر** تر کش تر بهوش کرده بود و از ساعت
 ویرا از میدان رانده اممش از اداره لشکری صحرای بد از میان اشکریان
 واسطه ها انجمن و قول نمود **بیشتر** و آنچه بحال رسید فی الفور مرا
 کرده تر کش خود گرفته دوباره با تمام آلات حرب از حضور مقومین گذشت
 هر چند که ویرا قبول نمود و لیکن مجریه در آن سال اولیست و او را
 که چهار هزار درهم بود بپرداختند مملکت ایران در عهد **شکوه**
 تمام بافت خاقان چین به همدساله تحف و هدایا بپیشمارید **بسیار**
 مفرستاد باز نزد دراد و عهد کرد از هندوستان با حکم خراج آن
 فرستاد **بسیار** مدعای انتمند بپاداش که بکازاها **بسیار** بود
 شعی **بسیار** در خواب دید که شخصی از کاسه مخصوص او شرب مینماید
 تعبیر این را کاسه سوال **بسیار** گفت جن مجتوب تعبیر این شاید **بسیار**

و برادر جلوتی برده و در تعبیر خواب خود مبالغه نمود **بسیار** گفت مرگ
 بیکانه در حرم تو است که با آنان تو بلعب مشغول است چندانکه **بسیار**
 کردند یافتند **بسیار** گفت جمیع زنان حرم را بفروا که بکسره از حضور
 بگذرند **بسیار** چنان فرمود در میان زنان زنی بلند بالا و خوش رو
 دیدند **بسیار** و **بسیار** نبود با آخره پس از تحقیق راستی سخن **بسیار**
 معلوم شده او را در آنش سوزانیدند حالت **بسیار** اغلب آن بود
 که با ند و مگ خود نشسته و در صحبت کسب عقل مینمود و گویند روزی که اغلب
 حکا و نوا در حضورش بودند از هر یک تنهای سخن غافلانه کرد
 که هر کس را در زند بکازاید مخصوص سلاطین را هر یک سخن گفت
 چون نوبت به **بسیار** رسید بدین مقالات سخن زدند سلطان اول باید
 خود را از خشم و عتق و هوس نگاهدارد دوم راست گوید و پیمان
 راستی بنهد و عهد بجای آید سیم کارها و دلی شخص بر همان **بسیار**
 رجوع فرموده از رجوع امور بخواهان کار ندیده بر چند باشد چهار
 دانستن آن و امیران و ارباب قلم را محرم داشته هر یک در خود

مقام بنوازم بچشم عدالت را پیشه کرد و در امور خود روی گردانید و
نیک داند و مکافات بد را به بگ دهد ششم بحالت زندانیان
توجه دقیق نماید و آنان که مستوجب عقوبتند زود بعقوبت
رساند و آنان که سر او را عفو و اغماضند از عفو نماید هفتم تجارت
و رعایا را رعایت و حمایت نماید هشتم افراد در تقصیرات تنبیه
کند و در هر کار حد اعتدال را از دست نداد و هر کس را بتکلیف
شخص خود باز دارد نهم همیشه اسباب عرب را از مایه نیک آماده
و مهیا داشته باشد دهم اولاد و عیال و بسکان خود را معتمد داشته
و مخیر داشته و منافع شخص هر یک از افراد منظور دارد یازدهم
جاسوس خفیه در هر جا کار کند و بر اصدافقت از رفتار و سلوک
حکام و سایر وقایع اطلاع دهند و از هر چه توجه نام از روز و عمل
خلوت و نوکران مخصوص خود بفرمایند در توانمخ مسطور است
که در اواخر سلطنت **کسری** شغال بسیار در ایران پدید آمدند و این
جانب ازین سابق بران در ایران وجود نداشتند **کسری** مؤبدان بجوای

و از خیمه

و از خیمه ان باز پرسید گفتند شنیده ایم که چون در مملکتی ظلم
و جور را بد جان و غریب و مؤذیندا شود **کسری** جاسوس خفیه با طرف
مالا بفرستاد پس از اطلاع چنان بعضی رسانیدند که عمال دیوانی
در اطراف دست انداخته اند **کسری** همه را بجنس طلبیده مجلس
استنطاق معین کرد و در هر یک حکم بقتل نمود نفر از آنها نمود و انقبض
اسباب تشویش را بر حکام شده پس از آن هیچکس را بپایان ظلم و تعدی
نکرد و این شهر را عادل پس از چهل و هشت سال سلطنت بدست
خرامید

هشتم پسرش بر تخت ایران قرار گرفت ابتداء بوضع عاقلانه
سلوک نمود ولیکن بالاخره جمیع بزرگان مملکت و وزیران پدید را
بکشت و اشخاص بی استحقاق را مورث بکاشت و عیان روی ب
شدند سلطان دوم از این مقدمه اطلاع یافته بالشکری بپایان قصد
ایران کرد و نفر از شاهزادگان عرب طرف فرات را تاخت و تاراج
کردند و مملکت **سواد** را برب نمودند از طرف دیگر پادشاه ترکستان

بعضی مالک خراسان و هرات را تصرف کرده و کاغذی محکم کوفته
بهرمن فرستاد که من بقصد سلطان روم دشمن تو روانم باید
حکم کنی و اهلها را برای عبور سپاه من ساخته پلها را تعمیر نمایند و این
دیگر **عازرها** از بریا بجان و از منستان را ملحق عظیم نمودند **بهرمن** متفکر
گشت و از احوال شیع و خویش خشیانی همی کشید چون چاره ندید و در
خویش برطلبیده و اقبال ایشان فروغ انداخته چاره خواست یکی از ایشان
که دبستان پر بود گفت دشمن را در شهر با برهان و کسان است چرا که
سلطان روم جز مال که بدین خستند و در و کمره بود و چیز نخواهد
خواست چون تمام ضبط و ملک خود را بخت نماید
بهرمن **بهرمن** را اینک بفرستد و در کار خود را انجام دهند
بهرمن و بوقوع تلافی آن توان شود **عازرها** بطریق افرغان
از من و از ایشان را ساخته اند اگر شاه حکم سخت بر حکام این دیار
نویسد که در صد مدافعه اخبار این دیار را بدین طلب قدرت
هست پس بر شاه لازم است که در مدافعه ترکان کوشد **بهرمن** را

از این

از این سخن خوش آمد بهرام چو بدید که سر در روم داشت کوی راسته
بجست ترکان فرستاد بهرام بر شاه ترکان طغریافته پسرش را بدست
آورد و در بخت کشید و بدربار **بهرمن** فرستاد **بهرمن** نخست تحسین
کرده سپس دوی و جامه زنانه برای بهرام فرستاد بهرام خلعت شاهانه
دیا از این لشکر بنمود همگی بر یکدنب شاه بگداشته زبان بر تشیع
او گشودند پس مجلس عظیمی مرتب کرده **بهرمن** از سلطنت معزول گشت
بهرام از شهر باز برگشت و بهرام از راه تمهید سکه بنام خسرو پسر **بهرمن**
زد و خطبه سلطنت در مجلس عام بنام وی خواند و از این کار خیالی
نداشت چرا که خسرو را در نظر پدید تمام سازد و نیز **بهرمن** و سپاهانش
در حق خسرو فاسد شده قصد قتلش کرده خسرو و یقیناً در با بجان بجست
بهرمن **بهرمن** و **بهرمن** دو دانی هر فردا گرفتند و بدین کشید ایشان از بند
که چندی با خود باز کرده **بهرمن** گرفته میل و چشمتش کشید و این خبر بهرام
رسید بهرام بدین مراجعت کرد ابتدا بیگانه خود را در حضور پدید آید
کرده از فرار خود عذرهای خواست **بهرمن** بر صدق قول خسرو اعراف کرده

و همچنان بدو صفت نمود که خون **منه** و **جنا** بر بر خسر بران مشهود است
 بالشکری بطرف بزم شتافت ز دایم خروان ملکان و لشکریان افتاد
 لشکر خسر و پشت بباد خسر و جز فرار چاره ندیده بجنب دوم شتافت
مید و **بنا** معکوسه را در دید که **جنا** را بجا آگشتن انعام خسر و
 مفید بنفاد ایشان داخل میدان شده بازه کمان **خسر** و نفس گیر نمودند و کمانها
 دو اسب متعاقب بر وین شتافتند تا بدو ملحق گشتند بزم از فرار آنها
 اطلاع یافتند با چنگ از سپاه متعاقب آنها ناخست او چون از دور سپاهی
 لشکر برون بزم دیدند **جنا** تمهید بخاطر سپاه لباس خسر و بر تن
بنا کرده و خسر و بفرارشان نمود خود بطرف بزم شتاییده
 او را گفت خسر قرا سلام میراند و بگوید اندک مرا مهلت دهید تا القه
 نای خورده الحقی با اسامی سپهر آنچه مقصود شماست بجا آورم بزم که از دست
 لباس خسر و بر تن **بنا** میدید حرف او را قبول کرده ساعتی درنگ کرده
 خواست بفرود آید **بنا** در کجی حالات در میان او رده و بزم را مشغول
 می نمود تا بعد بزم بزم بزم آمد و بزم بزم رفت زدن آغاز گرفت و در **الحکم**
 بزم

تعلیم **بنا** از اسب برآمده بر سنگی خفته بود **بنا** بزم گفت
 اگر بدین هیئت بزم و ناخست او بر از خواب برانجام سازد ای که جو
 بی بال است ناچار با تو و کسان تو در میزد و بقتل آید بد بزم بزم
 او را بیان از توان زده کرد و توان مقصود خود با بزم بزم بزم بزم
 با او رفتا کنی با خود از سلطان استعفا نموده سپهرش از دزد غدا
 اسوده ستان بزم حرف **بنا** پسندانده ساعتی در کجی مشغول
 شد و چون وقت **بنا** بود **بنا** در خواست کرده که بزم خسر و در آید
 سازد **بنا** که از طرف خسر و حقیقی الهیان حاصل کرده بود بطرف
 شتافتند او را گفت لباس خسر و بر کن و بر اسب بزمین و از خسر و بزم
 مگو **بنا** چنین کرد بزم چون از کید **بنا** اطلاع یافت در غضب شد
 هر دراد بر بزم کشید و بعد از این مراجعت نموده و زاهد بصورت بدین رنگ
 تاج بر سر نهاد چندی درنگ بر پا کرد و بزمی را بی دستگیر کرد و خسر و
 بدو مشورت فرمود خسر و بزم از جهت راه با اسب صغیر رسیده نامت **بنا**
 و بر الخرام تمام نموده بغیر روانه اسلام قبول داشتند سلطان **بنا**

از کینانی غوده پس از معاهدات دختر خود را به عقدش در آورد
 هجده ماه در اسلامبول اسود و خاطر همی زیست چون وقت را
 مقتضی بدید با هفتاد هزار پیاده و سوار جنگا بران نهاد در نزد ^{انجا}
سنا دلا قات کرد که از جنگ چهارم که بخت و بنام خسرو لشکری
 کرد آورد و با نظار نشسته بود خسرو بگو افرین گفت **بند** و پراشتن ^{میل}
 همی چوین نمود که چهارم بر خسته قدری فرزند تر دست نباید نزد بدیدان
 تلافی فریقین شد سر نفر از لشکر جوین که توفیق بود با خسرو با شجسته
 میدان طلبیدن خسرو بر جاده و بخت **بند** خود بمیدان رفته هر ^{میل}
 نجاك هلاک افکند در دم اول لشکر چهارم بعضی فرار کرده و برخی قیت
 بعد دادند چهارم یکسر بر کسان کریمه پناه از شاه ترکان خواست
 در خواستش قبول افتاد و خلعت ریاست لشکری پوشید و چندی
 جنگ سلطان ترکان با دول مجاوره قوچانایان غوده دختر سلطان
 ترکان نیز برنی گرفت و با اخو ^{میل} سی و پوزیموش ساختند
 مدت سلطنت هر ^{میل}

خسرو نام دیکش **بر** پس از انجام کارهای لشکری دوم با نواح
 عطفون و نواحته بر بخت اها حکم داد **بند** و **بند** و **بند** و **بند** و **بند**
 بدید بقتل آورد سال چهارم از سلطنت **بر** سلطان دوم را ^{میل}
 ساختند و قاتل بر بخت بر آمد پیشو که بخت پناه **بند** آورد **بند** لشکر
 عظم بلجین سر دراز ^{میل} که از جمله اها بخت النصیر بود **بند** **بند**
 بشاهزاده دوم سپرد و بطرف دوم بخت آمدند سپاه ایران اغلب
 مال دوم را منصوب شدند و چون عجم بر تکان و رعایا دوم سلطنت
 این شاهزاده من در غی نادید و مردن خویش را از تبعیت و ^{میل} و ^{میل}
 این فقره در دل شاهزاده آشی افر و خشت که ملک دوم از اشران آتش
 بسخت شاهزاده حکم نمود تا اطراف اسلامبول و جمیع بلوک پیرامون
 آن را قتل و غارت و غارت نمودند و اسبهای ^{میل} را با مال کرده نشانی
 از آبادی سر و باقی نکر داشتند سپس شاهزاده بخت النصیر را ^{میل}
 قتل و غارت ^{میل} بخت النصیر گذشتند از قتل و ^{میل} و ^{میل}
 و عیسوی ^{میل} المقدس را آتش زد و صلیب ^{میل} و ایران غارت داد ^{میل}

پس از این خوابهای پایان با این مراجعت نمودند حال آنکه حسنه
آنکه آنکه نصار ما بل شده بنا کلام تعدیک داشت و تنبها برنگ
در آن نصیرت خود می نمود بجز و دلخافش خوشی را حق بود که هیچ
نفس آنکه بیاساید بالا حق مرده بدست آمده بدون اشکال جمعی
هم آورده و بر آن تخت کشیده مجوس می مانند و لاج بر سر فرزند
قادر که موسوم به **شیر** بود بنهادند و قریب بر و طمطراق و شکوه
لوازم اسباب سلطنت برای خسر و بختگاه مهیا شده بود که از قرار
کوهی تواریخ برای هیچکس از نوع بشر نمی تواند شد و حکایت
عشر شیرین و امان خوش بارید و کجای پایان خسر و خیانت ^{سپاه}
که در کارش افاضایده متصور نیست

شیر چون سلطنتش را بداد شد شوخیهای او را بقتل پرویز ^{نعم}
نمودند و چند **شیر** اجتناب از این فعل شنيع میکردند اما ^{الان}
و اصرار بیشتر از پیش می نمودند بالاخره **شیر** دانست که انکارش
استغاثه خواهد شد و پرویز هم نجات نخواهد یافت بدین

بدین کار داده شخص هر نام را که بدین شهر می آمد پرویز بقتل می رسید
و در ماه و روز دیگر که پرویز بقتل می رسید او مطلب بدادست
و گفت من بخواه بدین را بقتل آورم آنکس که انتقام بدین را قائل
نخواهد فرزند حرام است هر چه ما مویرت خویش انجام داده یعنی کاز
حسرتشیده بود **شیر** بگفت هر چه بیا بیا بکری جان بدین را
باشکوه تمام بخمرو ساینده هر روز با خواست و گفت بدین مراد است گفته
که هر کس قائل بدین بقتل از ساند فرزند حرام است اما لاج هر روز سود
بخشید **شیر** بقتلش حکم داد **شیر** اگر چه دادگستر و عدالت پرویز
بود لیکن جب و باستان او را بر انداشت که چهارده نفر بدارن خود را
بگشت خواهش زبان شناع بدو دادند و شرح چند از حکایات
سلطین اسکانیان و سایر تواریخ بر او فرمودند و آنکه آن که بدین
و برادر خود بقتل آورده اند چنگ بر نهاده که با کمال اقتدار و محافظت
مخزن و مقتول کشند چون **شیر** این وقایع شنید در الفور
او را فریاد گرفته ساعت ساعت خیالات واهی او پیشتر شده و ادب

بمیان افتاده و هر مدتی سلطنت **شیر** یکسال و دو ماه بود در این
عهد با خوشی و باد بر ایران پدید آمده چون راه معالجت آن مجهول بود
دهشت شمشادها را در آن روز بخت

ارشد شیر شیر شیر و پدر سن طفولیت تاج بر سر نهاد حاکم خراسان
که نامش شهریار بود در این سال لشکری بدار کشید بجانه او اتفاقاً
قتل خسر و بود و شورشیان را طلب هم نمودن اجماعی گزید بکشتن و بالاخره
خود با شمشیر سر از بدن شاهزاده **ارشد** که هفت ساله بود برداشت
و بر سر خود گذاشت مدتی سلطنت اردشیر پناه بود

شهریار شیر از چهل روز سلطنت بدست برادر از خوشی بقتل
آمد و باین ایشان در مصالح تاج و تخت نزاع اتفاق افتاده و شورش
عظیم برپا شد و بکن امضاء دولت بر بدین نشان در نهاده تاج
سلطنت بر سر پوران دخت نهادند

پوران دخت عقل و کفایتش در انجام امور ملکی و ملکوتی مجتهد بود
که اسباب عبرت و تعجب دانشمندان روزگار شده بود و معسکین
کبریا

که اسباب قتل پدر و بلیه اش را فراهم آورد و بقتل بقتل رسانید
و هم عقد خودت نان کرده صلیب عیسی بر دوش نهاد سلطان دوم
از این دوستی و اتحاد لشکرها نمودند با کسب برای **دخت** بفرستاد
یکسال و چهار ماه سلطنت کرده از مرض هایل چهار روز بگذشت و کوفت
در هیچ نارنج نماند بلکه مردی بدان عقل و فراست پیادند از اندیش آن
مرگ ملک پوران بر بکان تاج بر سر **از دخت** خواهرش نهادند
این ملک بدون مداخله و زدا با امور است سلطنتی بر بنگ می نمود و در
عراق مردم و دقایق کارها غور و سی کاملاً می نمود کارها بشیر اسباب
امیدوار **هرد** بر بکان ایران شده بود چیزی که کار سلطنت را در قلع
و بنیاد می نمود کشتن صلیب و و جانشان ملک بود چنانکه نقل
کرده اند که در آن عهد بدان صفت صورت و اندام در میان جنس شیر
کس پیادنداشت **طراج** نام حاکم خراسان محمده به هشتاد و یک
شیر بیایه بر بر معروف داشته بود **از دخت** جواب نوشت که
سلاطین را قبیح است که برای خود شوی که بدوی دروغ خود را

کرد ملک او را بعد ازین طلبید و همچنان بدو گفت چون بدین پایه خواها
 منی مکن است که بدو فایده ای که شوی من باشی کام از من حاصل کنی شب
 آینده در کالج حاضر شو تا از تو پذیرا کنم وی بطبع دانه بداد افتاده در
 دهلیز خانه کرد نش برید و پیش از این مقام از حراسان لشکری فراهم
 آورد و بعد از این امر از قضا به **اندوخت** دست یافتند در کمال عقوبت این ملک
 بکشت و چون خواست بر سر بر سلطنت نشیند مانع آمدند کسری مای
 انرا و اگر در شهر با یکان در راهوان پیدا و بر دنا و بعد ازین خواسته
 بر بخش نشاندند چند روز را بنوا و بعد از گذشت که بواسطه عدم کفایت
 او بقتلش مبادرت نمودند یکی از پسران خسرو پرویز که در عهد
 سلطنت خسرو پرویز در گذر کرده **شهر بنویس** متوجه شده بود و نشانی از
 یافتن بودند با کمال اخترا و برده نایب بر سرش نهادند تا مش **فرخ راد**
 بود گذشت از آنکه منصف به محاسن صفای و مکارم اخلاق و تقوی
 و پر هیز پیش خود داشته از هنرهای اجتناب می نمود در شجاعت و دلیری
 و فنون سوار یگان و در کار بود پس از یکماه سلطنت یکی از علما
 را

بلا خطه گذشت خواهر عید را مسموم ساخت **نزد کرد** پسر شهریار
 این پرویز که در آن زمان اصرار بر بدید این طلبید و نایب بر سرش
 نهادند در ایام **نزد کرد** اعراب بر طرف مالک دست انداخته و بعد
 وقاص بحکم عمر محاسب این آمده بود **نزد کرد** و بر این حضور طلبیده گفت
 بخاطر این که از بدو استقرار سلطنت تا بحال مشق عرب که در
 غیر مسکن زمین غذای اندید آنها خوردن خرمای و سوسمار و
 لطیف آنها شیر شتر و جامه ها لطیف آنها فینه بوده همیشه محض تحصیل
 غذا و جامه ملخوب با این آمده در پوزه می کردندی تا بعد از این استیلا
 برای خویش فراهم آورده با و طان خود مراجعت می نمودند و رفقای
 خود را از وضع خوشی آب و هوا و وفور اطعمه و اشهر خبر داده علی
 الاتصال بکار در پوزگی اشتغال داشتند آلهای گوارا نوشیدید
 غذاها لذیذ صرف کرده و جامه ها اخر پوشیدید و الا بهیئت اجتماع بجا
 ما را و برده و اید مثل شما بهیئت همان مثل و باه لاخر محاسن که در رخ
 انکو پیدا و باغبان بروی هم آورده بدفع وی توجه ننماید و از بد

پس از آنکه فریاد یافت و قفا خود را خنجر کرده بخارده بیایم هجوم آورد و با عبا
 بر عیوب کمر خود اطلاق بانه بناچار در میان تنید و بر اهلان تمام با بیل و
 بقل آورد و باندنقه که شما بجهت اجتماع با این آمدید محض حالت عطف
 که مرا شب حکم فرمایید کند و خمار بشتان شما بار کنند و چون رفت
 بوطی خود باز کردید و اگر سپس باز آیند هر مورد منوط و غضب من
 واقع خواهد شد **سعد و قاتل** و سایر بزرگان عرب گفتند ما نخواهیم
 نفس داخل این ملک نشاندیم که بمیل و تحکم شما مراجعت نمائیم از عبا
 و پس خویش ما مویر که اسلام بر شما عرضه دارد اگر قبول اسلام نمود
 رسمی که همه ساله مسلمانان بید المال فرستند بر شما مقراست و اگر
 قبول اسلام نمیکنید همچون سایر مذاهب دیگر جزیره بر شما حتم است
 در این دو صورت من بعد نخواهد دید که بکفر عرب بدون اجازت یا
 در حال شما گذارد و اگر هیچیک از این دو قبول نمیکند ما مویرت ما آنست
 که تا شمشیر و جان دار بر شما مقابله نمائیم **بر کمر** بداهار حضرت
 انصار ایستاد و جنگ را کار بستند و در آن کربان را **و شمشیر**

بود جنگ اول که ابرار از آباد فساد در سنه ۵ هجری و سال ۶۰۰
 مسیحی بود در محاربه و سیعی نزد یک قاصد سه صفوف مقابل از طریق
 اراسته شد و سه شبانه روز بدون خواب و درنگ جنگ تمام این
 محکوم و تعداد لشکر ایران یکصد هزار نفر بوده چون رستم دید که بر تپا
 با عرب که بیعصب مذهبی از کشته شدن و اهر نکرده دیوانه و سر مشغول
 مقله اند و مانند برآمد تهنگ بخوارش رسید که عقب نشینند از عبا
 بغارت دست کشايند و سپس بر سر ایشان هجوم آورده باشند شاید
 کار از پیش میرد لکن عقب نشین همان بود و شکست خوردن همان
 در قس کا و پانی بدست اعراب افتاد از اینجه **بر کمر** این فقره را بقال بد
 گرفته بالوند که بخت **سعد** پس از ضبط خراش میدان و نظم امور و
 بامعدود روی توصیف طرف الوند آورده **بر کمر** بری شرافت **سعد**
 اکاهو افتد و رجعت نمود تا بر عدد یاران خویش افزوده با استعداد تمام
بر کمر را تعاقب نماید لکن بواسطه بعضی اخبار عمر و بر آمدینه
 انصار فرمود **نعمان** را بمقامش مأمور کرد و رفتن **سعد** اسباب رسیدن

شده از خراسان و ری و همدان و اطراف لشکر خواست برودی
 بکشد و بجای هر از نفر بر او پیش کرد آمدند و از این اوضاع اطلاع یافتند بر قوت
 لشکر عرب پیروز و دو نفر از لشکر داد و کربان **بزرگ** حرکت کند لشکرگاه ایران
 نهادند و در سردار لشکر فرزند نام وی کرده بود که در جلوس لشکر
 خندق عربین خضر نموده بود و چون لشکر عرب رسیدند در اطراف خندق
 خیمه برپا کردند و ماه متوالی از طرفین بجنگ اقدام نمود و یکدیگر را
 همی نگریدند ماه سیم **بزرگ** بر منبر آمد و پس از خطبه گفت امر در روزی است
 که یا هر یکی کشته شویم یا هر یک خلیفه سوار گردان با انجام رسانیم اگر فتح کنیم
 در دنیا و آخرت دو سفید شویم و اگر کشته شویم یکسره راه نبشت
 در پیش کبریا چون من از منبر نروم ایام سه نفره بکبریا کشم در نفره اول که
 خودم بودم و در نفره ثانی نفر بدست گرفته در نفره ثالث بر آب نشسته
 بر سپاه دشمن نفره اگر کشته شودم غلظت مرا باب است از هر که او مخالف
 نمایند این بگفت و چنان کرد که گفته بود و چون از خندق بدان طرف رسید
 بقدر آمد اعراب جمعیت و صد و یک نفره بمیان خندق و بجنگند اگر جمع کثیر

ک

کشته شدند و لشکر سوار جنگ نکشیده ماندند و چنان گفت بودند و او را
 به طرف داخل لشکر ایران شدند و فرزند چندان دلیر و بی باکی را
 بدید بگریخت و در همان کربان کشته شد لشکر ایران منفرق گشتند
 و از این شکست ایران عرب بر اسلام شد **بزرگ** با جمعی راه سپستان
 در پیش گرفت و سپس برآمد پادشاه ترکستان که در پنجس **بزرگ**
 بود جمعی بر او فرستاده **بزرگ** از والی مرو خواست و الی فرستاده
 گفت چون شب شود در راه به رجعت ترکان بکشایم خود آمده
 او را دستگیر کنید بعضی مردم شهر که از این اوضاع خبر بودند و رجعت
 ترکان شهرها و قلاع را بلند کردند **بزرگ** مطلب بداشت و پیاده
 از شهر بگریخت در چهار فرسنگی شهر اسبانی بود بدانجا پناه گرفت
 اسبابان از وضع لباس و اسبناخت و سوکند یاد نمود که حتی الحیات
 انقدرت فرو نگذار و شبانه بطبع اسبناست و از کشتن او فقره **بزرگ**
 ۵۰ عیسوی بوقوع پیوست و نزد بکر مردم شهر اطلاع یافتند **بزرگ**
 بگشتند و جسد شاه را با صلیب فرستادند و پادشاه آخرین سلطان

از سلاطین مسلمانان بودند و مدت سلطنتش تا چند ده سال بود
پس بنا بر عقیده مورخین مشرق زمین بحجز بحر اوقیانوس و شهر بارگاه
خراسان که چندگاه غصب سلطنت نمودند شمار سلاطین مسلمانان
بیشتر از نوزده بقولی ۲۴ سال و بقول دیگر ۳۴ سال
سلطنت میزدند

حالت ایران پس از انقراض عرب

پس از بزرگوار عرب از سواحل خلیج فارس تا سواحل بحر خزر را مانند بحر
فرات تا کامرود و همچون را به تصرف خویش رسانید و دهستانها
خلفاء حکام بر شهرها گماشته و پیشداد در سده ۴۰۰ مسیحی کردند
بکلی از مملکت ایران خارج شدند **مختصر** این مطلب که بعضی طوایف اند
که درین اسلام قبول نمودند و رفت و رفت در کوستان که فیما بین خراسان
و افغانستان بود جمعیت کرده سکنا گرفتند و صد سال در آنجا در عیسیت
گذرانیدند و عرب بعضی آنها شده گفتند و اسلام آوردند و از وطن مسلمانان
بیرون شوند ایشان قبول اسلام نکرده کوچیده اطراف خراسان را

مآوای خود قرار دادند و عرب در انصاف بین ایشان معنی نگرفتند
این طایفه جزیره هرمز بنیاد کردند پس از آن ده سال از جانب مأمون
عباسی مکرر بر این هیچ صاد شد که اسلام قبول کنند از جزیره هرمز
بیرون شوند ایشان بناچار مجاب شدند گفتند مأمون ندک
ایشان در آن جزیره مشکل شد پناه ببر **کومار** هند و هند سلطان
اسلامان کال همراهی بر آنها نموده در **مالابا** و **سورت** و بمبئی را
محض مساکن آنها مقرر داشت که الی بعضی از اینها از ایشان درین شهرها
متبعش و بلوایند و بن خویش عمل نمایند و آنها را یارسی میکنند و درین
اوران طاهر نامی که از جانب مأمون حاکم خراسان بود هوای استقلال
بر سرش افتاده در مساجد خراسان خطبه بنیام و میخواندند مأمون چنین
بار در جد و انقضاء این آتش را بدین کار از پیش برده مأمون خشم
با پیشش پادشاه اشاره قبضش کرد پس بعد از قتل پادشاهان شده
لیکن چه سود بالاخره طاعت مأمون نکرده همچون پدر بالاستقلال
سلطنت خراسان می نمود و پس از او چندین نفر دیگر از طاهریان استقلال

سلطنت بکرمه این قلعه اندک اندک سپید شد که سابق حکام کما یبغی الله
از احکام خلفانی نمودند و خلفا بجهت زارگان هر ملک هم چنین بران
حکام قرار میدادند تا بحیر از مالیات بر بیت المال بغداد فرستادندی
چنگ می کشید که یعقوب نامی پسر پشاهنکر سپستانی در سن آنستین
بدین روز مختصر بطلب آنکه در سپستان اهنگری بود مال دار و یعقوب
پسر جوانی رشید و بدال که مال پدر همیشه در دین و صرفه خوستان
خود کردی مال پدر بتفاریق تمام شد یعقوب برای تسهیل امورها
دوستان خود نگه کرده در تنگ اغاز نمود اندک اندک از هر طرف کردار
فرار کنند و وی معروف بشعاف و جوانی بود چه هر کس کسب و شش
افزادی تمام مالش بکوفی و ویرانها مال دنده رها کرد صالح از نص
که در این اوان سپستان را منصوب بود و بحکم خلفا اعتنائی نمود برای
تصرف خراسان از یعقوب استمداد خواست یعقوب ویرانها را شده در
خراسان پردی و رشادت زاید الوصف از وی ظهور کرد صالح ببرد
یعقوب را چنانچه بطریق رسیده بایستاد در بند کشیده بغداد فرستاد
خود

و خود از منوکل نمای حکومت سپستان نمود و فرمان او در اندک وقت
بوی رسید یعقوب اندک اندک کرمان و فارس را بچنگ آورد و محقه
چند برای معتمد بالله فرستاد خلیفه توفیق حکومت کابل و بلخ و قندهار
برایش روانه داشت بدان شرط که چنین فارس و کرمان بپوشد
وی قبول کرد و در سنه ۲۵۲ هجری مطابق هشتصد و هفتاد و هجری
آخر سلطان خراسان که از نسل طاهری بود دستگیر نمود و تمام خراسان را
بخطه تصرف آورد و فارس را نیز تصرف شد و هر از لطافت خلیفه
پروین کشید جمیع مسامحی خلیفه در محذولت یعقوب بایستاد
بالخره خلیفه توفیق حکومت فارس و خراسان و طبرستان را بامام یعقوب
فرستاد یعقوب بر توفیق خلیفه و قیام نهاد و او را باره کرد و فرستاد
کف خلیفه را بگو که من با قدرت شمشیر خویش این ممالک بچنگ آوردم
در توفیق توجه حاجت است که از فرستادن آن بر من منت نفی خلیفه
برادر خود من تقرا بالشکری بچنگش نامزد کرد یعقوب گاه شده با استقبال
برادر خلیفه شتافت و در یک بغداد تعلق فرمایند شده یعقوب بخت

تا عمر و داد سنگبر کرده و بعد از مرگش پسرانش در سرزمین خود جمع
 سیستان و طبرستان و خراسان و نیمه عراق و حمص و بصره و مدینه
 و توقیع حکومت مالک فرموده از جانب بغداد برای او فرستاده
 شد این شخص در تمام عمر خود تقوی و عزم و پیکاری از دست نداد
 و عدل و انصاف را پیش خود کرده بود تا در سنه ۹۰۵ هجری مطابق
 مسیحی در سن شصت سالگی بخت فرامید احمد پسرش هفت سال
 در این سامان سلطنت داشت علما و دانشمندان و سواره و پیاده
 سپاه هفت ساله تنهادر بخارا و خراسان حکومت داشت
 چون اندک بزرگتر شده لشکری با طایفه فرستاد تا جمیع مالی که بگذشت
 بود بجمع آورد و جمع عمر خود را در انشاء علوم و مراجع صنایع صرف
 نمود و با اسوده امور و رعیت و لشکری انجام میداد **و** از آنجا
 میبوده در بخارا چهار ابد و دکت **نوح** پسرش عفا مشرب
 گرفت و پس از نوح عبدالملک پسر نوح سلطنت میبرد چنانچه از سلطنتش
 رفته بود که از اسب بر زمین افتاد و مرده بود **و** منصور پسرش در سنه
 ۹۵۰

هجری مطابق ۹۰۵ عیش و بخت داشت بسیار و ستاد و مرجع علوم بود
 با نژاده سال سلطنت نمود در عهد سلطنت خود مکرر نمود مقامات
 طبرستان و بایان فارس و بعد از نوح **نوح** پسرش نوح پسر نوح و در عهد
 وی دولت سامانیان روی به اهل بغداد پس از نوح **نوح** و پس از منصور
عبدالملک و پس از او **منصور** پادشاهان در ایام این شاهزاده در سنه
 چنان بر این طایفه سخت گرفت که چند سوار پیش هر اهل حمص بودند و
 الاتصال و مقامی بمقامی هم گرفت که حتی با ساید و بالآخره در سنه
 ۹۵۵ هجری در مقامی بمقامی از اعراب با دیرینه او رده ایشان و بر ایشان
 بقتلش صادر شد نمودند

مختصر از حالات سلاطین دیلم

هنگامیکه سامانیان در خراسان و بخارا سلطنت میبردند بسیار
 که با مشرب بود در عراق و حمص میگرفت من از نسل قدیم سلاطین حمص
 و بر اسب سپید بود **علی حسن** این سوار در در کابل و قند
 سلطان عهد می نمود و چون آثار بزرگ در آنجا دیده میشدند

در مقام خود بمقام عالی رسید و ملقب به **عماد الدوله** و **وکیل الدوله**
ممتاز الدوله شد و پس از فوت پادشاه کلان کوس طغیان زد و لشکر
 به پایان فراهم آورده با طرف بلاد روی آوردند **عماد الدوله** فارس را تصرف
 کرده شهران را بمقر سلطنت خود قرار داد برادرش عراق هم و کرم را
 ضبط نمودند **عماد الدوله** چون دید که گش نزدیک شده برادرزاده خود
علاء الدوله را از عراق طلبیده و بعهده ساخت و اینکار در سنه ۳۳۸
 هجری مطابق ۹۴۹ مسیحی اتفاق افتاد و کن الدوله پدر علاء الدوله
 که در عراق بوده اصفهان را بمقر سلطنت خویش قرار داده چندین
 حکما با سامانیان و تاتارها و سلطان جهانگرد را غلبه مالک
 آنها را بدست آورده و ببلند فرزندانش خود قسمت نمود **علاء الدوله**
 بپارسیان و گورکانان و اسطوخودوسان بدست آورده و بر بغداد تسلط یافت
 و ^{از خلافت} مکتفی را قتل نمود و مطیع پسرش را بمقامش جای داد ولی سکه
 بنام خود و برادران زده و در میان خطبه بنام آنها میخواندند پس از آن
 معز الدوله پسرش عزالدوله بمقامش آمد و امور از او خود علاء الدوله

اعلن

اغان جنگ نموده و یکی بخانه او مقبول گشت فخر الدوله برادر علاء الدوله
 از عراق حرکت کرده جنگ برادر را کمر بست و او نیز دستگیر شده
 بقتل رسید علاء الدوله مستقلا در بار بکر و عراق هجوم و فارس
 و طبرستان مسلط شد و مقر سلطنت خود را در بغداد قرار داد
 و اقدارش بجائی رسید که سلاطین اطراف سفارید برادرش فرستادند
 در بغداد چندین مرتبه خانه بساخت و حکام بجا کمرضا را گماشت
 در فارس بنیامیر را محض ولج امور داشت به دست این بنده خرب
 نزد یک مرتضی شد و افعامت که اغلب انصاریان و اسطوخودوسان
 مشروب میکرد در او از عمر عمر بنیامیر کفر قتل آمده می گفت
 چون می میرم این دولت را چه سود در سنه ۳۷۷ هجری مطابق
 ۹۸۷ مسیحی در سن چهل و شش سالگی دنیا را بدرود گفت
 اندک مدتی پس از علاء الدوله سلاطین دیلم که در اطراف ایران سلطنت
 می نمودند با یکدیگر میامی را محصور گذاشته روز بروز در و نشان برآوردند
 بزوال می نهادند **ابوالفتح** نامی پناه به **محمد** عزیزی برده که زوال

دولت الیویه خواست که بگوید و بی جانب کرمان و فارس
رفت و همچنین از طرفین دیگر از آنجا که می نمود بالاخره
کار اینطایفه بجائی رسید که از غنای آنجا که می نمود و ملک بر نیامده ملک
خویش را بر آنجا تسلیم نمودند

مختصر در استیلا و غارت و یارایان

البته که در جزایر آنجا بود از توقف در آنجا دست کشید
بطرف غزنه شتافت و آنوقت غزنه شهر کوچک و غیر معروف بود
چندین جنگ با ملوک اطراف کرده بر اغلب آنها دست یافت در اطراف
غزنه اما که متفرقه و پراکنده و غزنه را پای تخت خود قرار داد و چون
وفات یافت **سبکتگین** دامادش بمقامش برآمد جنگی عظیم با بعضی
هندو بت بر سر نهاده مالی وافر بدست آورد و این فقره استیلا شہرت
و اعتبار او شد و این نوح دوم سامانی بقربانی خراسان بوی واکدار
نمود در سنه ۱۷ هجری مطابق ۹۹۷ مسیحی پیش **محمد**
در وفات پدر جانشین گشت ابتدا در غزنی به چند نوشته توفیق جنگ

وزیر

خراسان و غزنه را خواست سپس دی را تصرفی شده با ابله خان
سلطان آما را خوشایند نمود و دهنی برفی بگرفت در سال پنجم
ملک پنجاب و مولتان را بچند از هندوان بشهرت آورد و چون
در هندوستان مشغول جنگ بود ابله خان پدرش در خراسان بعضی
دستبرد ها از سلطان محمود بنیامان با بلغار از هندوستان اخراج
فرامیده و بر از خاک خراسان بیرون کرد در همین سال آخرین سلطان
سفارتی را بطبع خویش نمود ابله خان با سلطان خلق ساخته پنجاه هزار
سوار ترتیب داده از جیغون گذار شده و بطرف بخارا توجه نمود
محمود با استقبالش ششامه و برادر هم شکست و چنان در مقابلت آنها
مخت نمود گرفت که چندین هزار تا آوار و غنای را بخرید و کشتند و بوا
شدت سرمد و یاره بخراسان معاودت نمود ابله خان پس از این
شکست پیش از چهار سال زندگی نکرد و بگریخت رزم محمود نمود
پس از این واقعه محمود و یاره با هندوستان بمبارت اندامده
فوجات نمایان نمود و حکام مشغول با لشکری از اترک سلجوقی

داخل ایران شد بعضی اطراف از امیر و کشته بودند **محمد** پسر از مرزا محبت
 بر آنها دست یافته عراق عجم و شمر و بعضی ممالک دیگر را بفرزند خود
 سلطان محمود واکذا نمود در سنه ۱۹ هجری مطابق ۱۰۲۱ م صبحی
 مبتلا بسند فتنه شده اند اندک در بخش از و کشت نا و قایا فتن
محمد سلطان علم و دانش و صاحب ندها و دانشمندان بوده خاندان
 معروف است و ماوی همه حکامی بزرگ بوده اند کتاب شاهنامه
 در عهد او توسط حکیم ابوالقاسم فردوسی رحمة الله علیه تنظیم آمد
 پسر از قوت محمود پسرانش سلطان محمد و مسعود برای تاج سلطنت
 منازعه و مجادله آغاز کردند و هر روز بواسطه مناقشتن باره
 از مملکت اردست نصرت آنها خارج کشت نا فرزند از آنها بجای
 از تاج و تخت بی بهره ماندند

مختصر تاریخ حال سلجوقیان و حال ایران در ایام مسکین الله
 امپاطیر از آما در نسل آنها منتهی شخص بزرگ موسوم **سلجوق** است
 پسرانش معاصر با سلطان محمود بودند در عهد پسرهای طغرل

طغرل که از نسل سلجوق بود خراسان از نصرت غزنویان بدست
 و ایشان قرار نمودند در سنه ۶۹ هجری مطابق ۱۰۳۷ م
طغرل عراق عجم و موصل و بغداد را نصرت نموده و بر خلیفه بغداد
 تسلط یافت چنانکه در کارها دست او را گویا نموده خود را بایب
 خلیفه نام نهاد و بواسطه ترعهای متواتر جمیع بلاد ایران را بجمعه
 نصرت در آورد در سن هفتاد سالگی بمحال اینکه نسل او خلافت
 کند و خلیفه را بعد خود بشود برای دیگر چند ماه پس از این حواله
 بدیگر مرای خراسان پسر زاده خودش **الیا** را بولایت عهد
 برگزیده بود **الیا** در سنه ۵۵ هجری مطابق با سنه ۱۰۶۵ م
 بر تخت برآمده در درویش دادن علوم و صنایع کوشش بسیار نمود و در
 دستاور و جوانمردی در عالم بطریق خود نداشت و میان قصد ایران کرانه
 وی با استقبال شرافت در راه خراسان تلافی فریقین اتفاق افتاده و در
 روی بفریب آوردند و بزرگان آنها و سلطان روم اسپهبد **الیا**
دین پادشاه روم را با اسرا مجمع ساخته با لطف شاهان بخوا

و حضرت انصاری داد ولیکن بدانش که محض ضایع ایران **و** مبلغی
معین بدیانت ایران بر و از هون **و** با سلامی از سید که دیگری
غصب سلطنت روم کرده **و** اکاه شده و بعضی غریب روم نموده
که **و** را بر تخت نشاند لیکن در منزل جهام خبر او رسید که **و** دستگیر
و مقول شده وی از خیال منصوب شده مراجعت نمود با اخراج از ابتدا
افریقا آمد و چون از منصوب شد خیال ضبط ما و راه انهر کرد و لشکر
بدان سو کشید یوسف امی از ملک طین ما و راه در قلعه **و** که از اول
محصنه بود حصار می شد و و ماه لشکر **و** قلعه را محاصره نموده
بودند تا با الاخره قلعه مفتوح شده یوسف را دستگیر کردند و فرمود
تا ویران محصور شود و در روز ششم یوسف و دشنام وی نمود یوسف
دلش را خنجر از گشاید بطرف **و** دید خواستند ویران از پای
آورند **و** لیکن **و** لیکن خود را منع کرده خود کان خود بر گرفت و پیر
و چله اش نهاد بجانب یوسف تا خنجر خطاشد تیر همان و رسیدن
یوسف همان بود خنجر بر سینه **و** فرو برد خواست تا بکشد
دن

دن از هر طرف رخنه و او را قتل رسانیدند **و** در حالت ترحم
گفت وقتی شخصی عاقلی مرا و نصیحت گفت که از کثرت غم و درد و دا
فراموش کرده بودم یکی اینکه کسیر احمق و شاعر و دیگری اینکه بخود مغرور
مباش و بر و زاری ای بلند گشت لشکر خود را دیده بخود مغرور شده
و گفته برای انجام مصلحت من در روی زمین مانع و حاجلی نخواهد
و امر و حکمران **و** را خواسته و خواستم بنفسه کفایت و انما بوج
این است که از عمل نکردن بدین دو نصیحت بر زبان شپش برآورد و دوم
ما الانصیه که هر کس خواهد بر خلاف قصدا الهی کار کند بسیار ضعیف
العقل و نا هوار اندیش است پس از این مقالات چند ساعت دیگر
بود و علی الاتصال انصالح میفرمود و دوباره در باره سلطنت فرزند
و از بزرگان و سرکردگان عهد جدید گرفته ویران خواست نظام
بسیار و بسیار نظام الملک بدو نموده بر عتبت برآورد و ادکس
اند از همی گرد نامرغ و وحش بخل بجا گرفت در هر و بجاکش سپردند
گویند در بزرگان سلطانی که واقفند **و** و در بزرگوارت

و دانش خواهر نظام الملك اقامه کرده بود

ملک شاه پس از بدین شاه و مصر را بمالک خویش اضافه نمود و بخارا و سمرقند را بنی بکوفت ماوراءالنهر و در سیهون بنی الظاهر اطاقت و انقیاد نموده تخت همدان را بدربارش فرستادند پادشاه که شغریه سکینه نام **ملک شاه** زده خطبه بنام او خواند همچو وقت دیگر که اقامه نمود دوازده مرتبه در اطراف مالک خویش که وسعت آنها را وسعت ممالک در ارب کشته بود در ایام حیات خود طواف نمود و بر حسب لزوم شهری بنیارت مکه معظمه مشرف شد و عنین نمود که هیچ حاجی و زاپری در عرض راه طبع ننمایند و در حدیاز یکی از خیام و در بری اند با طر خویش را طلب نموده عتاب آغان کرد که او میزد و است که از قبا حاج بر می شود بعد از تحقیق خبر آوردند که برای مرخصی و اطیع می کنند **ملک شاه** قدغن فرمود که هر روز در ایاز قاضیه از هر قسم دوا برای مرض اطیع نمایند تا هر کس محتاج به کوبه دوا باشد بدو رحمت برای خویش بکشد و مثل عرق بیکار داشت و هرگاه دانش در شکار از چهل

از چهل به پنجاه هزار نفر بود بدین که پس از فراغت لشکار بعد از شکار و مقتول کرده عدد بول طلا بدل نقار کردی در عهد سلطنتش شهرهای ایران آباد شدند و در شهرها سلیقه و مسافران بسیار بر پا نمودند و در بعضی خانه ها سیاحت تاریخ جللی در علم نجوم از مخترعات اوست چرا که پس از فتح قانون اقش بر سق تا زمان ملک شاه **ملک شاه** برای سال و ماه و ساعت و دقیقه غایب بود و از سلطنت ملک شاه نظام الملك بدست یکی از اصحاب علیه بقیت امدت مختصره طلب که **حسن** معجز بود کامل کرد علوم مخبر نیز بطبی شافی داشت قرآن را بر عکس معانی ظاهر و آن تفسیر کرده برای اسلام طریقه دیگر بخند بود همچون بنک از مخترعات او است مریدان خود را به یکم چون فانی شوی هر کس که تبعیت از من کند در بنک در بهشت جا گیرد و صف بهشت را ببیند با صفا نموده و آنان را که با طبع خود برگزیده و همخوانست که سیر بهشت دهد از معجون بنک بدو خورایند و آنرا در همه در خیال باغ و بوستانها تفرجها نمود و در سلطنتش دلاکشا با دختران خویش معاشرت کرد و این مطلب

که از لوازمات نوشیدن بنک بود عالم سیر نام نهاده بود امبد جان
بودن در بسیارین خیالی جهان مریدان است کرده بود که مریدان بهیجا
کران خیدار می نمودند و چون کسی مریدان را حق یا میل انداز
که دوست خود را در بستانی که حق برای تربیت داده و در آنجا محلاست
دیار شکی دوستان صفت از ملاقاتش اظهار تعجب می نمودند بان
از همان همچون بدانها داده بخمال رفیع خویش را در هشت عشر هرشت
در هم لغوش جویران می کردند **حسن** برای رواج مذهب خود هر کس را
مانع دیگر یکی از مریدان را دستور العمل داده و بقتلش بکاشتی مقلبه
او توانع ضیالات **حسن** یکی نظام الملک بود که طریقه دفع را بملک شاه
بیا موخت ملک شاه را اول خیالی بظواهر شخصی و آثار **حسن** فرستاد
که اگر اینکار دست بدار **حسن** در حضور فرستاده ملک شاه یکی از
مریدان خود گفت با این کار و شکم خود پاره کن و دیگری گفت خود را
خود را از این بیج بر زمین افکن هر دو جهان کردند بلکه گفته بود مریدان
انوقت **حسن** فرستاده ملک شاه را گفت شاه را بگو صد فرزند از این قبیل

قبیل مریدان پیش دارم نور با موی کاری نباشد و نیز فراموش سلطنت
و جوئی نیست و هر که قصد دارد که بانو و بانو تو بخت نام و چون
میدانست که نظام الملک ملک شاه را در دفع او خواهد کاشت یکی از
مریدان خود را بقتل نظام الملک نامزد نمود و بکار و قوی اتفاق افتاد که بوا
و بخش ملک شاه و در فرسان فرزند نظام الملک را بوزارت اختیار فرمود
و در امر جسر کرده بود که بوزارت مکه معظمه مشرف بشود و سپس در
اماکن مقدسه جای کرد در راه مرید **حسن** بوی رسید و خبری شنید
فروردیس از قتل نظام مریدان **حسن** در ایران مطلع شد و چندین طایفه
معتبره او را از انصاف خود و در آورده و ما شام و عشب را فرو کرد و گفت که
سلطان سنج و قوی بفرستاده علوت که مریدان **حسن** ضبط کرده بودند و
نمود یکی از صباح که از خواب بیدار شد بر بالین خود خنجر می بود که بر خاک
فرو برده اند و نوشته بدست خنجر چسبیده و معقولش این بود که
ای سنج بدار که اگر مقصود از این تو بنور فرو کردن این خنجر در سینه
تو که از گوشت است پس سانه بود تا در خاکش فرو کنم سنج را بوقوع

بنویسد و از قصد خود باز گشت و از طایفه رفته رفته به تهابت قوی شد
 تا در سنه ۵۴۰ هـ که هلاکو خان قتل انبیا و اهل بیت را از ایران بر داشت
 باری چند ماهی پس از قتل خویش نظام الملک ملک شاه دینار را بدرود گفت
 و در میان برادر ملک شاه با چاهای شوم و متعصب دینیم شاهی
 و ترلع بر پاشد بالآخره فرزند ملک شاه **برکدار** و **محمد** و **سبحر**
و محمد پس از ترلع قتل از ایران بقم خویش واکدا کرد و خود را
 در ملکی سلطنت می نمودند منجر که در ایام حیات پدرها که خراسان و ما
 وراء النهر بود همان خطه را با مشرفان جدیدی نگذاشت که با طرف ^{مندان} همدان
 دست داشت **شاه** سلطان لاهور را مطیع خود نمود و علاء الدین ^{شاه}
 سلطان هند را قیاد او را بخود واجب نموده و سالها با بر عهد گرفت
 و برادرانش فاضله قلی محمد و برادرزاده کافور که در ^{ایران} اصفهان
 حکومت داشتند اطاعت قبول نمودند تمام ایران در تصرفش آمد
 و سلطنتش فراوان یافت و برادر و سلطنت خود لشکری بجهت آنا آگشتند
 از پادشاهان خطای شکستی و خسران یافت پس از چند سال ^{که} از آن گذشت

که همدساله در حضور مالیات بیست و چهار هزار کوسه و سپه را داشتند
 ضابطه مالیات را بر انداختند و منجر به طغیان ایشان حرکت کرد مغلوب و ^{سنگین}
 کشت و بوقدر سنه ۵۵۲ هـ محمد طایق ۱۱۵۷ مسیحی رو داد
 چهار سال در مسیحی تبع و شکنجه گرفتار بود تا بوقت فرصت غنیمت
 شمرده فرار کرد و پس از روزی چند دینار را بدرود گفت جمیع تواریخ از ^{تخت}
 و تهاوت و مکرانکی منجر کایات غریبه کرده اند پس از آنکه ^{سبحر} منجر چهل
 دیگر سلطنت در خانواده سلجوقیه ماند لیکن اغلب قیام اینها از اعراف
 بر پا بود مجتبی که از سینه آنها ایران روی خیزال نهاد و در آخرین سلطان
 ایشان طغرل مسمی بود که مالک آنچین و ریغان و در قیام برادر ^{فغان} ده با
 سلطنت نمود و معروف شد و برادر از ^{چین} چنگ با موریات سلطنتش را امد
 پیش و عیش و عشرت میزبست و خصوصیت سلطان طایق را بخاطر ^{او} او بود
ناکاش نام پادشاه خوارزم لشکری با بران کشیده بجهت ^{جهت}
 طغرل امد طغرل در جنگ او بتحصیر و شادتهای پایان نخرج داده
 بناگاه اسبش شکست خورد و برود آمد و خوارزم را بکشد و در آمده

بفرستاده و توارق بقتلش رسانیدند باد شاه خوارزم پس از آنکه طغرل
با بران دست یافتند علاء الدین محمد نامی را بنیای خود سلطنت بران
گماشت و وی با کمال اقتدار حکومت می نمود تا اینکه بر او طغرل
با فتنه بقتلش آورد

تفسیر حال ایلک شاهان و از آنجا که این ایلکها از ایلکها و ایلکها

بعد از تاج محمد الم سلاطین سلجوقیه با طغرل باقی هلاک و خان بر ممالک بران
مدام حالت مملکت بواسطه نزاع چندین سلطان کوچک علی الاتصال
در زمان او ضعیف بود پس از صد سال بواسطه ضعف سلاجقه ایلکها در
ممالک فارس و اندلس و ایران و در استان اقتدار تمام یافتند چنانکه هرگاه که از آن
مغول بود لشکری فراهم آورده بجانب بران توجه نمود در هر نقطه بقتل عام
فرمان دادی و بر پیر و شیر خوار و بقایانها که مکران و اهالی بلخ و هرات
بیتما را بدیده با چنانکه فرمانده طاعت و انقیاد وی قبول نمودند و از قتل
سبک داشتند و شومها کردند و ماکولات فرستادند و نگذاشتند که در این
جمع پیش از اینها فایده نداد چون چنانکه از او مراد شد بقتل عام

چون

عام نشان کرد و گویند در آن روز که در هفتصد هزار نفر شمشیر کشیدند و بقتل
رسیدند این شخص و حتی طاعت در سنه ۶۲۴ هجری مطابق ۱۲۲۷ م

او کتا و بعد نمود و در آنکه چنانکه از او مراد شد بقتل عام

سر مال بران به بران و چنانکه در آنست که یکی از آنها هلاک و خان بود
و سبقت خویش اقتدار کامل یافت دوباره لشکر به بران کشید و از دست
وی بجز اهل خوار و دوازده داری یکصد و پنجاه هزار نفر جنگی بود پس
از آنکه بران و عراق خراب و مملکت سمرقند و بلخ و خوار و مرو و مقرر
سلطنت خود را در مرغزار قرار داد و در ایام سلطنت بعد از او در آن
در قلعه کوه مرغزار چنانکه در آنست و در آنجا که بران از آنجا است
و ایشان را بسوی کراچی داشته با آنجا که و مشاهده کو اکیب گماشت حال
آن بنای آن برج هنوز مشهود و بر پا است در سنه ۳۷۴ هجری
مطابق ۹۷۴ م مسیح در مرغزار وفات یافت

ایاکان خان پیشتر راج بر سر نهاد و برای ناک و خسانت وارده

بر بران از قصد جد و جدی که در آنست و عدالت و غیر اینها پیشتر

نمود و ملک آنار دست یافت و با سلاطین اروپا طرح مرافقت کردند خن
 سلطان دوم بکلیخ خویش را در دواغلب چنان با عیسویان رفتار نمود
 که اغلب مصنفین او را عیسویان دانستند در سنه ۱۰۰۰ هجری مطابق
 ۱۶۱۱ مسیحی برادرش **نان گد خان** بسلطنت نشست در اوایل
 حال با عیسویان احوال لطیف می نمود پس از چند ساله قبول کرده نام خویش
 اسمهان نهاد و در مذیت عیسویان فرو گذاشت کلیساها اعمار
 خراب و ویران کرده امارا از ملک خویش باند طولانی مغول که با فطر
 دشمن مسلمان و دوست عیسویان بودند از حرکت و بجهت **ارلور خان**
 پسر اربکان خان را تقویت نمود تا بر احمد قباد دست یافت و بر
 بکشت و خود بسلطنت نشست و زبیرش که **سعد الله** نام داشت و به
 بود جمیع مسلمانان را از مناصب مغول ساخت و عیسویان را بجا آنها گشت
باب که بکولای چغان نام داشت سفیر بجا **اکو** فرستاد
 از وضع رفتار و سلوک وی تشکر ها نمود **اکو** نیز از چنگل بر
 و هاندم و زبیرش **سعد الله** در دست مسلمانان بقتل آمد

کافی خان تخت نشست چون نقد در ایران گذشت بود پول کلانی
 در ایج داد در سنه ۹۰۰ هجری مطابق سنه ۱۶۹۰ مسیحی
 کز تخت بپذیرید المال بزرگان ملک بیک سو برپا بقتلش نهاد کرد
باب و **خان** پسر زاده هلاکو خان بقر سلطنت مستقر شد چندان
 کرده کاران ها پسران گویان بر دست یافت و بر بکشت این سلطان
 مقتدر توانی مستحسن بود و زن پول و انداز اشیا را معین نمود
 در دین را از لطافت بلاد بر انداخت محض استراحت مسافری در شهر
 منازل کاروانسراها محکم ساخت مذهب اسلام قبول کرد و تقریباً
 صد هزار مغول بوی افتاد کرد و دلاور شجاع است شد تا امارها
 در ایام سلطنت بجز از ایران خراج می گرفتند چون وی خراج می دید
 بطرف خراسان می نمود و در دماغش بر پا نمود و بیک محفل و منکوب
 شدند و بیک داشت خود را بیکه بمتانت عقل و دلاوری و موی
 بود و امورات سلطنتش را بطور شایسته کفایت داد **کافی خان**
 در او احوال سلطنت خویش چندین جنگ با سلاطین مصر در انداخت

و بالاخره شکستی فاحش یافت و مرغ ملالت در دلش نشین ساخت و در
عصر در اطراف شهر

النجاشی برادرش بر سر نشست و نام معروف و **سلطان**

مورع بود شهر سلطانیه را و بساخت و پای تخت مملکت قرار داد

در سن سی و شش در سلطنت چهارم از اید و گفت **ابو سعید**

بجای پادشاهی در سال دوم آن سلطنت خویش عاشق دختر وزیر

بزرگ خویش امیر جوان که نامش بغداد خاتون بود گشت امیر جوان

بعضی ملاحظه دختر خویش بقتل امیر حسن کرد و چون خشنود

بغیر ظاهر شد امیر حسن بجانب قریه فرار نمود و امیر حسن را خراسان

در پیش گرفت در درود بخرامان قیامین او در پیش بر تلخی واقع شد

و پسرش او را بگشت امیر حسن بزرگوار و اقلع اطلاع یافته بغداد خاتون را

طلاق گفته و او را سلطانی نامید و ابو سعید و بر امکاح کرد هشت سال

تمام با وی پیش میگذرانید و مهم امور مملکت بدست اشرف و حسن

کوچک برادر و برادرزاده بغداد خاتون و اگر کرده بود یکباره

ابو سعید

ابو سعید را خوف گفته از عواقب امور پند پشید در این هنگام که او در

کشتگری از قمار از دست بجای خرابی ایران حرکت نموده اند

و این واقعه در سنه ۷۳۳ هجری مطابق ۱۳۳۵ مصادف بود

تا ابو سعید به پشت تخته لشگری کند که تا آرها در مملکت امنست

اشوب عظیم بر پا نموده بودند ابو سعید بتجهیل بدانضوب حرکت

کرده و در شهر روان از هجوم مرضه حصیر در سن می مالکی وقت

بافت **از باخانی** جانشین ابو سعید در همین سنه بر مقام

بدر بر آمد و بغداد خاتون را بهمت مفهوم ساختن ابو سعید پند

عقوبت بقتل او در پیش از پنجاه سلطنت در شوش بعضی طالبان

سلطنت بقتل رسید **موسی خان** جانشین او دو ماه سلطنت کرده

و معزول گشت **محمد** از قتل خازان خان در سنه ۷۳۶ هجری

بر سر نشست پس از دو سال سلطنت بقتل رسید **سکی خاتون**

خواهر ابو سعید و در سنه ۷۳۹ مطابق ۱۳۳۸ مصادف بود

امیر حسن جوان سلطنت ایران نشست و یکسال بعد بقتل جانشین

درآمد فاج بر سر شوهر خوش نهاد در همان سال جهان تیمور را از
سلطنت معزول کرده و سلیمان خان را مقام سلطنت بخش و در سنه ۱۳۶۴
مسجود را از داریا بران خارج نمودند و داریا را بیک مقام گرفت و شهر را
نام بجایش نهادند و ده سال از آنجا که داریا را در هر شهری
از این یکی اولاد چنگیز خان سلطنت می نمودند و بر طایفه داشت
داشت باری کوئی عهد ملوک الطوائف از سر گرفته شد بهین جهت
بود که امیر تیمور با سانی بر جمع مالک ایران دست یافت **امیر تیمور**
در سنه ۷۳۴ هجری در شهر کش که از شهرهای ماوراءالنهر است
تولد یافته بود نام پدرش تالغخان و در پادشاهی طایفه از ماوراء داشت
طغلوک تیمور پادشاه بدخشان و کاشغری و طایفه طغلوک را
لشکری بدخش و کشید **حاجی برلاس** عموی تیمور از دهر بلخ بخاران
فرار کرد و تیمور را طهارت بعیت و جاگری **طغلوک تیمور** بنمود و بدین جهت
حکومت طرف از بدخشان و ماوراءالنهر بدو تعلق یافت چنگیز خان که بنای
طغیان و جهاد **طغلوک تیمور** را از آنجا که لشکرش در هم شکست تیمور را

فرار کرد و چندین سال با معتمدان سواران در طرف بیا باها را در
کردی **طغلوک تیمور** بر داریا و بلخ تیمور را و آن شد و پس از شکست تیمور
تمام ماوراءالنهر بدو تعلق یافت از سنه ۷۴۳ تا سنه ۱۳۶۴
صیقل مشغول انجام امور و احلی ملک و تربیت نظم قوانین و تحبیه آلات
حرب و جمع لشکر بود در این بین کاشغریا را منصرف شده سپس بخراسان
دست یافت و ایلانی گرفت که قدرت بر ادای آن نبود تحمیل خراسان
نمود چنگیز خان که کابل و قندهار و سیستان و هرات را از تصرف
شده بر نفس هلاکوفان دست یافته شهر طایفه را خراب کرد و آنجا
عنان غریب بجای که سیستان و دمن و کردستان را معطوف ساخته
ایر مالک بقیضه اقتدارش در آمد در مراجعت بر مرصفان
همو را و اهل اصفهان اطاعت نمودند و عاکمی بر آنها گذاشته
جمعی تا آنجا را با ساخلو این شهر بگذاشت و مبلغی گرفت با سهم داشت
بر اهالی شهر تحمیل نموده سر پرده بجایب شهر از داکر چه مقدار
مالی گرفت بود بکن بر داداشد و غریب **تیمور** جهت شایسته

جوانی لشکر بحال افتاد که شبیه کاره از سر کپشید شبانه جللی نزد الواد
پیرامونش مشورت کرده ماکه خود را کشته و تمام سافلو پیکانها را در
بقتل آوردند **تیمور** را از این مقدمه آگاه کردند و باره بجانب اصفهان
معاودت نمود شهر را گرفت و بقتل عام مکرر داد تا بدو کشتند کس
در اصفهان مانده که قابل این باشد چوبی بکار برد **تیمور** گفت ناگهان
سرها کنند هفتاد هزار سر بریده در خارج شهر خن من کردند مکرر داد
تا در طرف اصفهان چندین برجها از سرهای بریده برپا کردند پس
از این واقعه دوباره قصد شیراز کرده شیرانز و پزد و کرمان را
تصرف آورد در همین وقت که رسید که سلطان قباچاق در راه و از آن
افتشاشی بزرگ برآوردند با مصوب حرکت نمود پس از کوشمالی
وی تمام تا آمد با طاعت خوشتر در آورده در سنه ۷۹۴ هجری مطابق
۱۳۹۲ مسیحی فرمودند که بعضی از پیران طریقت حسن صباح فیما بین
شمالی و سمت غربی اینا شو بپا کرده اند **تیمور** بجانب هانندان
حرکت کرده و اینطایفه را بکلی بزداخت سال بیکر لشکر و مأمور بقتل

نقداد نمود در همین سال شاه منصور نامی از عشق قبیل **مدارید**
بر شیراز دست یافت و جمعی کثیر بدو روی کردند و خود **تیمور** در
بجانب شیراز شتافت و شاه منصور با سر هزار سواران مدد فرستاد
لشکر **تیمور** را در هر شکست و بالآخره قتل سواران شاه منصور و از او
کرد **تیمور** داخل شیراز شده و چند از بسکان منصور و هر که از طرف
مدارید بدو نمودند بقتل آورد پس از آنکه اغلب ممالک بسیار
بدست آورد بختان بجانب چین معطوف ساخت در سنه ۸۰۷
هجری مطابق ۱۴۰۵ مسیحی در هرات موسوم **بازار** از مرضی بملک
وفات یافت از سن بیست سالگی تا آخر روز وفاتش هیچ روز و ساعت
نبود که بمورد در سفر با هیچک باقیه لشکر نباشد در کارها غرض
داشت بکشت و بقتل از دشمنان خود فرا کرده بکج خلق پناه بر دم
موجر دانه کنده در دهان داشت و همی خواست از دیوار غراب بر سر
دیوار رساند و هر خود هر که این در من از فراموش نمیکم که با چشم خود
دیدم شصت هزار در نیمه بانه بانه بانه بانه بانه بانه بانه بانه

از دیوار پنهان و از غایت خود در جوی کرده تا در دفعه هفتم آمد
دانه بر سر دیوار و ساند با آن تپه و هنگام مرگ طفل صغیر و پس
زاده داشت **پیر محمد** جهانگیر پسر زاده نیرنگش که ولید بود
در قندهار حکم می نمود پسر زاده کوچکش خلیل سلطان را با استیلا
داشت جمع سلطنت با برادر خود در افتاد چنگ کشید که **پیر محمد**
بدست وزیر شربت مرگ نوشتید خلیل سلطان نیز پس از کشته شدن
برادرش شرفی شد موسوم به **شاه اول** خراسانی بود که از نیمه عالم
بدست آورده بود در هوا و هوس این صوف نمود در سنه ۸۱۱
هجری ۱۴۰۱ مسیحی جمیع برادرش کشته خلیل را مغلولاً بکاشغر
فرستادند **شاه اول** را از بچه گرفتن کرده در کمال انضاح در کوهها
مقتل بگردانیدند **شاه** چندی بود که در آن و آن بخت مرشد
رسیده بود در خراسان حکومت داشت از این واقعه اطلاع یافت
لشکر بجایب مقتد کشید اول تاج سلطنت بر سر نهاد و سپس
معشوقه عم خود را بدور کرده حکومت خراسان بوی انداخت

چون

چندی گذشت که خلیل سلطان برادرش و شاد الملک بر سر نفس او خود را
با خنجر بجان کمر بست و انهارا بری برده در یک مقبره دفن کردند **شاه**
پس از سی و هشت سال سلطنت در سنه ۸۱۵ هجری مطابق ۱۴۰۳
مسیحی وفات یافت **شاه** بود صلح اندیش طالب علم مروج هنر
نیکو و در غایت پرورد در جمیع عمر خود جنگ نکرد و هر یک دفعه که جمعی
اتراک بر ملک او با بجان استیلا یافته بودند و لشکر کشیده انهارا
از آن ملک براند شهر هرات و مرو که خراب شده بودند دوباره و
بنا کرد **ابن بدیع** پسرش در کسب هنر و ترویج علوم با تاسی پدر
خود نموده زنجیر الف بیک از بادکارها این شهر را بود در سنه ۸۳۵
هجری پسرش عبداللطیف و برادرش بیکر کشته بقتل او برده و پس از شش ماه
سلطنت بر خواران شورش لشکر بقتل رسید پس از وی **بارق شاه**
پسر زاده **شاه** خراسان و اطراف آن را تصرف کرده حکومت
سلطنت را **رسید** برادر زاده خوش تقوی بنمود این سلطان چند
وقت که در جنگ طاقت از ترکیده بقتل رسید **ابن بدیع** برادرش

دستی راستین بدو آورده مالک از جنگ سرکشان بدو آورد بواسطه
 کثرت فتوح که در عهد خود روی داد و بر غازی می گفتند پیش **سلطان**
میرزا بیگ الله آخرین سلطانین تیموری بود که از صفهان که شاه
 اسماعیل پادشاهان پناه برده و در تبریز مقام کثرت تا تسلیم اول تبریز
 تصویف آورده و بر باسلام قبول فرستاد و در آنجا بمرد **اورنگ حسن**
 که رئیس ترکان اقبالی بود انوقت بر ترکانه فرستاد و بفرموده
 از برانجامان و فارس و کرمان و عراق را تصرف شده بود و باز آنوقت
 در سنه ۸۱۳ هجری بمرد و در آن او در قتلحاج سید **محمد** و **محمد**
 که سلطنت از جنگ افتاد بدفته بطایفه صفوی رسید

مختصر از وقایع سلطنت صفوی

شیخ جنید پادشاه اسماعیل در اردبیل مرده و قتل بسیار داشت و خود
 شاه اسماعیل دختر زاده او و حسن ترکان بود **محمد شاه** که قبل از سلطه
 او و حسن رئیس طایفه قراقلو و برادر با پچادست داشت از کثرت
 مرده شیخ جنید پادشاه شده و بر از اردبیل ببلدی بسیار بگرفتند و حسن
 بود

بر ضد جهان شاه نسبت شیخ را دزدیده و خواهر خود بقتل رسانید
 جنید بهجت شهبان حاکم کرده در راه کردی از شهر تبریز بخرم
 قتلش مبادرت نمودند **سلطان محمد** پسرش بر مسند پادشاه نشست و در
 او و حسن بنکاح خویش را و در حقیقتی سه پسر از این دختر
 بوی کرامت فرمود علی **محمد** ابراهیم **محمد** اسماعیل **محمد**
سلطان محمد بحیال خویشی بدو نسبت **میرزا** توجه نمود و از تبریز
 گشت نقش او را در بیل برده در مقبره اجدادش مدفون ساختند
 چنانکه گفت که او و حسن بر پاره از مالک ایران دست یافت فرزندان
 سلطان **محمد** و علم شاه **محمد** دختر خود که مادر آنها بودند در اردبیل با سوار
 خواهر نشسته و از حسن وفات یافت فرزندان دستم پادشاه شدند
 که او و شیخ جنید مریدان بسیار از آن حکم کرده آنها را مغلوله با صلیح
 بردند چندی نگذشت که هر سه که پخته و باره باری بیل آمدند باز مریدان
 بدو را حاجت کردند دستم پادشاه بیجانه آنها را با کمال احترام بخوانست
 و با آنها در قتل آنها مرده آنها که رسته بود یکی از صوفیان این مطلب **محمد**

رساییده با چهار صد نفر از مرده شبانه از بن برین بگریختند و دستهای ایشان
ابن جلد ترکمان را پنجصد سوار متعاقب آنها فرستاد علی میرزا
 بقتل رسید ابراهیم میرزا و اسماعیل میرزا بگریختند و غش
 علی میرزا با ردیل برسد سلطان ابراهیم میرزا نیز در کیلان وفات یافت
 اسماعیل میرزا چهارده سال داشت و حمله اش بر سر آمد مرده و اجداد
 بعد از خود جمع آورد و بجانب شیراز توجیه نمود در همه مواقع فتح و فیر
 با قهر بر طوایف **افغان** کرد و در آن اوان محض تصاحب تاج سلطنت
 میکرد و نظریافت و از برای اعمار آبکلی منصوب داشت در سنه ۹۰۸
 هجری لشکر بجانب عراق کشید و در همان برآمد ترکمان که از اقوام ما
 خود شریک بودند نظریافت در آنکه مدتی تمام عراق بگرفت و سپس بایران
 و خراسان دست یافت در سنه ۹۲۰ هجری سلیم اول لشکری فرستاد
 بمقتل اذربایجان کشیده با شاه اسماعیل ملاقات کرد اسماعیل شکست
 فاحش یافته بگریخت سلیم بواسطه قتل آنوقت صلاح در توقف ندیده
 با اسلامبول مراجعت نموده و پس از چندی بجهت اسماعیل فرصت یافته

یافته که چنانکه بگرفت و بخیال زیاده جلد خوشی دست آورد و بگریخت
 نمود و در آن پای راورد و این واقعه در سنه ۹۳۰ هجری مطابق
 سنه ۱۵۴۷ مسیحی بود در جمیع عمر خود بر تو که چید و جنگ افغان
 چه او نیز بفتح هم غنائ او بود که دفعه پیش از بلو در قتل بگریخت دلیل
 آن هم کثرت لشکر دشمن و آلات حرب آتش از قبیل توپ و تفنگ بود
 که سلیم سلطان روم با خود آورده بود **طه** **اسب** پسرش ده سال
 داشت که تاج پدر بر سر نهاد او نیز در ایام این سلطان در قطار
 ایران بسیار خدمت بنای محاسنی گذاشتند **طه** **اسب** تا میرفت چاره
 آنها را نموده باشد که سلیمان سلطان روم بر اذربایجان تاخته بعضی
 ولایات کردستان را تصاحب کرده پس از محاصره تبریز را نیز بگشود
 کوی از قهر ویران اسلامبول فرار داد تبریز بان ساخلو بان و بگریختند
 سلیمان سال دیگر دوباره روم بجانب تبریز آورده و قتل و غارت
 بسیار نمود و مکرر بمحاربت قصد در این دو سال **طه** **اسب**
 پای تخت خوشتر در قمرین قرار داده اصلا مقبل لشکر روم نشد **طه**

هجری ۹۸۴ مطابق با ۱۵۷۲ مسیحی وفات یافت **محمد میرزا** پسر بیستم
 که محبوب و ولیعهدش بود تا جایی که سرگرفت پس از یک سال یعنی اسمعیل
 برادرش را که از خود بقتل رسید **اسمعیل** دوم بر تخت نشست جمیع کسان
 و سبکان و اتواد خود و هر کس از نسل سلطان حیدر و شیخ جنید
 بود شربت مرگ چنانند در شرب مسکرات و استعمال تره و کافور و
 انبات بی اختیار بود پانزده ماه بدین طریق سلطنت کرد و روز بقتل
 برادرش را که خود **محمد میرزا** حکم داد هنوز کار او را انجام نداده بودند
 که خود بمحض فجاءه بمرد **محمد میرزا** تاج بر سر نهاد و چون در انجام امور
 سلطنتی بنفسه کفایتی نداشت میرزا سلیمان و در خود بنظم و فیصل
 کارها برکاشت او را بکها و ترا که واقفانها و امارتها چنان
 که در هر طرفی از ایران و قور داشتند براندوی ملقب بمخاندانه بود
 چنانکه

چند از مفسدین و برادر امور سلطنتی داخل کرده شاه اسمعیل دوم
 سلطنت برگیرنده بودند چند روزی نگذشت که از سوزش مفسدین بقتل
 رسید سلیمان میرزا در مدافعه مفسدین برآمد و کوشش بسیار کرد
 ولیکن کاری از پیش نبرد و بالاخره مقتول شد **محمد میرزا** پسر بزرگ
 محمد میرزا بر تخت نشست کمال رشادت در اطفا و آتش سوزش و شایان
 و جنگهای با اعدا از وی در گذرد ولیکن بالاخره بقتل رسید **اسمعیل**
اسمعیل سیم بر مقامش برآمد و چندی نگذشت که بدست یکی از خوا
 خوشتر اخوت شتافت در جمیع این اتفاقات عباس میرزا که ولیعهد محمد
 بود در هرات و اواخر این واقعات مشغول مدافعه بعضی سوزشایان
 بودند برش که بقتل و دانتش معروف بوده در خراسان تاج سلطنت
 بر سر نهاد و ویرانههای تبریز را در حدایند که در شویان میرزا
 بود از این واقعه آگاه شده خود از سلطنت استعفا نمود **عباس میرزا** در تبریز
 بر تخت نشست در این حال او را بکطرف خراسان هجوم آورده هرات
 پس از محاصره و تصرف شده بسمت مشهد میرزا برگشتند در سنه ۱۲۵۶

از بلك ها وارد مشهد مقدس شده سکنه شهر را قتل عام نمودند **شاه عباس**
 دو اسبه عسکر سنان را و بلك ها دست یافته انچه از این طایفه بکشت
 او را بقتل رسانید بقیه السیف بطرف مالک خویش فرار نمودند و بلك
 هرات دوباره جماعی نمودند **عباس** اطلاع یافته بجبل تمام بدان صوب
 خراسان نهاد هم شکست و بطرف بلخ خراسان طرف دیگر لشکری
 با طرف فارس و لارستان و جزایر خلیج فارس را نزد خود **میر و پورت**
و سپاهانی بایست و شش سوار در هر اجف شاه عباس
 حضور رسید و تنای خدمت فکری نمودند تنای انچه مقبول افتاد
 و مأمور مستوفی و فقیه آلات آتش گشتند و سال بعد **سپاهان** رفت
 از جانب شاه مأمور صفاتی جهت فرنگستان شد و همراه **لش**
 ان بود که در جنگ با روم سلاطین فرنگ را با شاه ایران بار و مرد
 کار کند در دو سبب بخالی او را گرفته محبوس ساختند مدتی محبوس
 بود تا بخالی او در زبان ملک روس معلوم شده و پاره ها نمودند
 از انچه مالک المان سفر کرده سلطان المان کمال رعایت در حق

او را خانی افاد در سنه ۱۰۱۱ هجری مطابق ۱۶۰۳ مسیحی **شاه عباس**
 شروع بجنگ رومیان کرد اول بخاوند و تبریز را از جنگ انهاد
 او را که مدت هجده سال بود رومیان تصرف کرده بودند سال
 دیگر اروان را تصرف گشت در جنگ اروان لشکر **شاه عباس** پنجاه و
 پنجه هزار نفر و تعداد عساکر رومی یکصد هزار نفر بود و متعین فرنگ
 نگاشته اند که روزی که رومیان را شکست و ابر شد بیست هزار
 یکصد و چهل سرباز از سان **عباس** گذرانیدند در میان اسیر
 جوانی بدیع الحال با البسه فاخره از حضور شاه گذرانیدند و چنان
 معلوم بود که از بزرگ زادگان روم است شاه را بروی هم آمده
 فرموده تا بنیاد روی برداشتنان جوان و آلاء عرض کرد که تنای اگر
 خدمت شاه را دارم تنای او با جایت مقرون شد پس از ساعتی
 غفلت انچنان نمود که منجم پای شاه را بموسم و چون فرنگ شاه
 رسید و خنجر یکشده هم خواست بر سینه **عباس** زند عباس
 پیشدستی کرده خنجر از کفن بدو و بدو یان شاه از اطراف خود

بدن و بر اسوار خ سوار رخ گردید باری عباس جیع رویمان را از سوار
خلیج فارس و بغداد و دیار بکر و موصل و کردستان و کرمانستان اند
و سپس بفرماندن بر توکالها اقامه که متجاوزان یکصد سال بودند که
هر جز و کشتی و بعضی جزایر و بکر و سوار خلیج فارس را ضبط کرده قانع ^{مستحکم}
ساخته بود بدینهمه قوت خویش بدان سو کشید و بر اهل اطراف ایمنه اموال
بیشمار از زر که اهل بادست آورد اصفهان را مقرر سلطنت خویش قرار داده
در جمیع شوارع و طرق برای محافظت اموال تجار و معاونت مسافری
کاروانسراها و آب انبارها بنا نمود اشرف و فرج آباد را در همان نذران
آباد نمود و قصر بزرگ برای خویش در اشرف بساخت و اینها همه ^{مستحکم}
تعمیرات کامله کرده بر دینت این بنده و عمارات عظیمه مستحکم
که هنوز با حال کنونی آثار شکوه اهلانمایان است در اصفهان بنیاد کرد
برای جمیع روزه ها ایران باهای عالیه محکم ساخت طایفه عیسوی که در ^{حکومت}
دوم اسیر شده بودند که فرمود در داخل مملکت برای خویش ساکن
و کلیساها ساخته بر هر طریقت خویش عبادت کنند در سنه ۵۰۰ هجری ^{مسیحی}

مسیحی که بطرف دوم حرکت نموده اند اهل جلفا بر رویمان شوریده
در نازده شهر بر لشکر شاه کشیده بودند **شاه عباس** در حق اهل اجمعت
بی اندازنه مبدول داشته بجهت رفقا را اهل ارضای خود شا کوچه
در قریه که واقع در خارج شهر اصفهان بود بجای دادند و بیاد جلفا
ان قریه را این جلفا نام نهادند رعایت حال عیسویان را در جمیع ممالک
ایران سفارش فرمود و خود شاه فرزند **سیر پرت** را غسل تعمید
داده از خویشاوندی خویش را او را بدست آورد محاکمه عدلیه در جمیع
بلاد برانمود و بعضی قضایه ستمکار را بقضوی شیخ بکشت پسرانش در ^{طین}
باوی بنای شوشی داشتند پسر بزرگ خود را بقتل آورده و در بکر
نابینا نمود و پس از این وقت هر روز خوشنمید و بقیه عمر را در تعب و فتنه
بسر آورده تا در سنه ۱۰۳۷ هجری در فرج آباد از نذران در سن
هفتاد سالگی بیارید و در دکت موت عین چنین نیکار که سلطانی
وطن پرست از عباس و مفید تر از عباس برای ایران نیامده بود
کارهای بزرگ و عاقلانه او معروف افان و عثمان از نیکار تر است **صالح**

پسر زاده عباس بر تخت نشست و نام خود صفی نهاد بسیار متکبر و طا
بوده حاد و صیقل وی بر تیره بود که نیمه از شاهزادگان صفوی
وزیرکان مملکت و ابواب مناصب را بقتل آورده و بنی دیگر را باینها
نمود گویند وقتی بر جم خویش که محبوب او بوده خشم آورد و او را با خنجر
بکشت مادرش در مقام ضحی او برآمده مغضوب گشت و بیکر شاه
در کجی نشست و قدغن آید نمود که ویران خروج از منزلش مانع گشتند
تا در سنه ۱۰۵۱ هجری در کاشان بمرد و در قلم مدفون ساختند و در عهد
وی در میان دیواره بغداد را منصرف شدند و مغولها بر قندهار
دست یافتند **عباس** دوم پسر صفی در سن ده سالگی بر تخت نشست
کاتکها مملکت بوزیرای صالح بان گذاشت بر عایا بسیار مهری میفرمود
و بالعکس کار خوشی و سخنی در حق مقام مرغی میداشت آنان که مژده
مختلفه میپرستیدند در عهد سلطنت این شاه از جوهر و اذیت مسلمانان
اسوده زیستند و باره قندهار را از چنگ مغولها بدر آورد و دولت
عثمانی و هندوستان و جمیع دول فرنگ رفته نمودن محکم نمود جمیع

جمیع دول و اقاصی سفرهای اجابت و فرستادن سلطان کرچستان که در جنگ
استیلا شده بود بخاک بخشیده کمال رافت و مهریانی در حق او میدادند
در سنه ۱۰۷۲ هجری بمعرض هایل گرفتار شده و قاپاق حیل ویران
مدفون ساختند و در همین دره **الات عباس** دوم نوشتند و بجا گذاشتند
خمر برین بود که اغلب اوقات مسک بود

صفی میرزا پسرش بر تخت نشست و **پیر شاه سلیمان** نامیدند اگر چه
در امور از صفی اندکی دیر میسر لکن بواسطه و در اعاقل همیشه
امور آن مملکتش منظم بود و هیچ وجه خللی در کلمات و جزئیات امور وارد
نیامد در اواخر هاله صلح اندیشی وی معروف شده هلاکها در بار
جزیر گشتن را ضبط نمودند و آثارها بقایاق سواران خلیج بحر خرد را
تصاحب نمودند و او نیز بکها بعضی اطراف خراسان را غارت نمودند
شاه سلیمان در گوشمال و راندن این طوائف هیچ وجه سعی و کوشش ننمود
مدت سلطنتش اندکی نداشت و بمر **سلطان حسین میرزا** پسرش بر تخت نشست
بیست سال با سودگی ملک راند و از هیچ طرف استیلا نگذاشتند و بفرامی

امور ایران ببلخی اسود و مسکن نشد بقدر محبت علما و زهاد و خواجها
 مهورتید که محل لشکری بکلی از میان رفته امی از لشکری در دفر بود و
 اصلی داشت پس از بیست سال قهاهت یکبار و آتش فتنه از طرف ایران
 متعارف شد و طواف سنی ها کرد ستم مالک شمالی و غربی ایران از یک
 اصفهان خراب کرده و قزوین و غزنوی و نادر آریاب سقط از خلیج فارس را
 منصرف شدند از آنها با از نیک ها متحد شده خراسان و کرمان را
 و سپهر اصفهان را تصرف نمود و شهر اصفهان را محاصره کردند و با وجود
 در اطراف اصفهان لشکر از نیک و افغان بیشتر از بیست هزار نفر بودند و
 آتش داشتند از مع ذلك لشکری عظیم از ایران را هم شکست و این بود که
 عساکر ایرانی جنگ ندیده و متعجب گشته و عاری از کار بودند از بیست و چهار
 توپ ایرانیان بدست افغان افتاد محاصره اصفهان بطول انجامید و محاصره
 رواج یافت بطوریکه پس از اینکه جمیع انواع حیوانات شهریان تمام شد سر
 بخوردن گوشه ادمی نمودند و هوای شهر از کثرت مردگان متعفن شده
 و چون استخوانها و نعشها را در میان جوتهای زنده رود می انداختند اندک
 تنوع

تعفن غریب شهر را فریاد و کشت و اسباب بروز بکثرت و باقی شد که علی الانصار
 در کتب صالخی از مخلوق اصفهان گذشته از مرض جوخ و با همیکن شدند
 با عرض از هر بلیات باز افغانان بر اصفهان دست غنی افتاد از پنجه
 در اطراف اصفهان نیا و خرابی گذاشته هیچ فریاد و قصه آباد نماه ندید
 از چند ماه **شاه سلیمان** بمشورت علما امان آورده و پس از استعفا
 از سلطنت تاج بر سر محمود افغان نهاد محمود از راه غارت و محبوس
 هفت سال در محبس زندان بود نادر محاصره نادر قلی اشراف نجات الحفا
 آتش قادیان را بقتل آورده اولک محمود این بود که جمیع آنان که بسلطان
 صفوی پسندی داشتند و بانو کر محمود دولتش بودند بقتل آورد
 علاوه بر هزار نفر از نجای شهر را با فرزندانش **نادر** **نادر**
 و جمیع عیسویان که در شهرها ایران که با افغان تعلق یافته بودند بکلی مگرد
 حکم نمود که بوضوح بلوا و این دین خویش رفتار نمایند اغلب شهرها عراق
 عجم را ضبط کرده قصد شیراز کرده هشت ماه شیراز را محاصره نمود بالاخر
 مفتوح ساخت ناخوشی ها متواتر در ایام محاصره در شیراز اسباب

قتل بیست هزار نفر شد پس از آنکه قتل و غارت و تاراج
 از بیست هزار تجاوز بود و این زمین دو سه سال دیر باز
 در پای خرد راضی نموده بودند محمود در محاصره بزرگشکی
 و لشکر خور و غنم و غنای او را فرو گرفت در اطاق نازک بنیست
 طعام و شراب تناول نمود و چند روز گذشت و مرض منتهی بایحویا
 و جنون که نتیجه مرض شدید بود در گذشت و آنکه کرد که گوشت بدن خویش
 پاره کرده و میخورد و مادرش که داشت برای این مرض چاره نیست محض
 عدم امید و صدقه و خفته نمود و در سنه ۱۲۴۵ **سید الشیخ** **دیر**
 محمود بر تخت نشست چندین نفر از موافقین و معروضین افغان را بقتل
 رسانیده بقیه السیف بجای اصفهان را این مافوق و مفرغین نمود
 جمعی دیگر را بدو ستی طهماسب پیر سلطان حسین مقرر کرده سران
 ن برداشتند چون وضع شاه سلطان حسین افتاد و بدین طریقی
 و سلطان عثمانی فرصت غنیمت شمرد که در جستان و ارمنستان و داغستان
 و کردستان و اغلب ممالک از باجمان راضی نگردید **طهماسب**

پیر سلطان حسین مناصب شده در میانند و آنکه اغلب طوایف قاجار سکاد
 بنا کردند فتحعلی خان و حسین قاجار بود در استرا با بکار بود که کان که ملحق بدیا
 مشهور جای داشت **طهماسب** در ایجاد و سال اقدام کرد و بواسطه کثرت جنگها
 و مردها از صد و هشتاد تن اسوده بود و با دولت روس برای نشستن تخت
 سلطنت معاهدات کرده و معاوضت میخواست و دولت روس در آن
 مشغول با تقاضای صلح بود و دولت روس بود و مصالحه میخواستند
 که از طایفه صفوی دیگری بر تخت ایران نشاند از طرف دیگر امر **سلطان**
 مکیانان عقد مصالحه با دولت روس منع کرده از سلطنت خود
 در مملکت ایران کمال الحیدان حاصل نموده بود و بکن اتحاد **طهماسب** با مادر
 افغان و اسباب بطون خیالات همگی شد و مادر علی با چهار سوار **فتحعلی**
 با صدها سوار **طهماسب** برداشته و قزوین را رسان شدند از هر طرف
 سوار برانها پیوست **طهماسب** بواسطه صداقت فتحعلی خان و سوخی
 تمام بوی داشت مادر حسد برده فتحعلی خان را بکشت سوار قاجار
 و و فرقه شدند و بی شک مادر پیوستند و بی قیام خویش را بچشم نمودند

نادر علی قلی کار می کرد این بود که ترکهای قاجار را با خود با و کرده
 مشهور و هرات را ضبط نمود این خبر در اطراف بلاد ایران منتشر شده
 اسباب هيجان قلوب گشت و باطن برای شورش نسبت بطوائف اند
 و افغان اهالی هر شهر مشورتها می نمودند و شرف از پیچیدگی و اهمیت
 لشکری مجانبان کشید و در نزد بلاد افغان ملاقی فرستادند افغان
 ابتدا لشکر افغان شکست یافته روی هرات نهادند شش هفته پس از این
 جنگ قریب باصفهان دوباره همد و فرتیه یکدیگر را ملاقات نمودند و مشیر
 در یکدیگر نهادند و چهل هزار نفر افغان بر خاک هلاک افتادند و شرف
 باطل شهر محصن شده **سلاطین خیر** را قتل کرده اند و پشوا نمود
 و باید در احوال ندیده فرار کرد **طهاری** با او را هاشم خان خلق داخل
 شهر شدند و از دست نام نادر **طهاری** نهادند و از احوال شرف
 باز پرسید ویرا اطلاع دادند که خرابی اصفهان را با خواستین صفویه
 برداشته بجانب شیراز فرار نمود **نادر** با باغارد و عقبش متان
 نزد بلاد باطل ویرا در یافتند و چون کوکبه نادر رسید **طهاری**
 و هرات

داشت باز گذاشته بود و دست افراز راه سپستان مجانب افغانستان
 همچون پیر روان شده و بلوچستان و پراچلو که کرده تمهیدات
 وی برای که بختن مفید بنفاده دستگیر شد و سرش را داشتند و **طهاری**
طهاری باصفهان روانه نمودند و از اول غلبه افغان بر حال ایران **طهاری**
 شرف هفت سال تمام بود که این طایفه در این مملکت ابواب فتنه و ظلم
 گشوده و می نهادند و آباد را با بر و خراب و عمارات عالی را منهدم و خراب
 مردمان نجیب و غیره را خوار و ذلیل نموده اغیار و بمسکین افکنده بودند
 و در کار بطوریکه رسید ملاقی بر آمد که معدود قلیلی بکافی و مذات
 تمام نپرد و بولایت خویش رسیدند اغلب آنها قتل آمده یا در پناه
 از کرسی بگریزید و برخی را بکشت تمام همچون بندکان میفر و خستند
 بالاخره **نادر** پس از انظام امر خرق بطرف خراسان شناسه در غنای
 خا که خراسان هر کجا جمعی ^{از افغان} بد و نشان میدادند و قتل ویرا کنده نمودند
 آنها جهاد و کوشش می نمود در این وقت رومیان که از صدمه **نادر** شهرها
 ایران را تخلیه کرده بودند دوباره شهرها را از آوار و آوار و آوار

طهاسب را خوف گرفته مصالحه نامه بار و میان منعقد ساخت **نادر**
بر اینحال توقف یافته ملائمت نامه **طهاسب** نوشته کمال بیدلی را
نسبت بدوداد از طرف دیگر رسولی باسلام قبول فرستاده پیغام
داد بادست غصب از مالک ایران کوتا ه کنید بلجنگ را آماده باشید
و خود باصفهان مراجعت نموده پس از خشونت بسیار **طهاسب** را در محضر
کشیده بخراسان فرستاد و پیش از آنکه **عباس** نام داشت و هنوز شیراز
بود بسلطنت نشاند تاج بر سرش نهاد خود را بایم وکیل او خواند
و قدغن نمود که برای جشن نوروزی جمیع بزرگان مملکت و سران سپاه
و حکام در صحرائی معین حاضر شوند و این واقعه در سنه ۱۱۴۹ هجری
اتفاق افتاد اسباب این جشن و ضیافت بزرگ را خود **نادر** فراهم آورده بود
و در اول نوروز که محفل را ستند جمیع بزرگان بودند **نادر** بعضی در آمد
گفت **شاه عباس** و **شاه عباس** سلطان شما بودند و هر کس از نسل آنها باشد
دارت تاج و تخت است باینکی از شاهزادگان صفوی برای ریاست
خود انتخاب کنید با کسی برای این امر مهم قبول نمایند که مصالح امور

امور مملکتی باشد شخص من بقدر طاقت خود به مملکت خویش خدمت
نموده ام و همانرا کافی است چرا که سر دشمن بزرگ بلکه بزرگان شما را
از ممالک شما اندام افتاد و میان درویشان که میدانند مالک را
خراب کرده بزرگان ما را ذلیل و حقیر نموده و اقوام و عشایر ما را بیکانه بقتل
رسانیده بودند این گفته و خود از مجلس بدر شده بزرگان پس از نشستن
بر سلطنت او بکند شده و براد و باره مجلس طلبیده و عقاید خویش را
فرو خواندند **نادر** قبول این مطلب نکرده همانمقالا خود را انکار نمود
تا بگاه هفتم روز هفتم مجلس همان کوبه منعقد شده همانمقالا انکار
می یافت تا بالاخره **نادر** بعضی شرایط قبول سلطنت ایران نمود باینکی از آن
شرایط این بود که من بعد بنمایم شیعه و سنی تقاری نباشد سهل است
هر کس هر دینی پرستد خود داند و دیگر آنکه **نادر** خود قانونی برای ملت
ایران انتخاب نموده پس از انتخاب کسی را حق ترم و ابراد باشد بالاخره
چون شرط پایدار و مقبول شد **نادر** تاج بر سر نهاد
نادر شاه پدر **نادر** مردی بود از فرزندهایکان افشار که با شاه صفی

بکنج بستگی داشت **نادر** پسرش پوستان فرستاد و بگوید قولش
 در خراسان اتفاق افتاده بود پس از تسلط افغان بر خراسان است
 و پس از چهار سال استرجاع یافت در هفت یکی از بزرگان خراسان
 مشغول خدمت شد و خواهر خود را بگشت و دخترش بر بود و فرار کرد
 و در نزدی و راه رفت پیشه خود نمود اندک اندک بواسطه جلالت ^{شعرت}
 سر کرد و چند سوار شد و عیش در طایفه افشار را با ستوداشت **نادر**
 بزرگوار رفتنای خدمتی کرد و چون بیاکی **نادر** را بمشافت او را
 از نزد خود براند و دیو باره همان شغل در نزدی از سر گرفت
 چند کسبایر امورش را که قتل چند نگارنده صاحب سر ^{نفران} **نادر**
 شد بدین واسطه از هر یکی از شهرهای خراسان با جمعی گرفت و در سنه
 ۱۱۲۹ هجری مطابق ۱۷۳۰ مسیحی چنانکه نقل کرد پیرایه اتحاد با طایفه ^{میلان}
 هم رسانیده بیرون کردن افغان را بر عهده گرفت **نادر** گاهی برینا
 نسب خود شهادت میداد چنانکه چون خواست دختر محمد شاه پادشاه
 هند برای فرزند خود نصرالله پسر زینکاخ او را چون در آنوقت در مملکت

بود در روز خطبه عروسی و داماد نسب خود ذکر کنند **نادر** فرزند
 خوش را گفت بگو من فرزند نادر شاه و پدرم فرزند و فرزند زاده
 شمشیر باری چون **نادر** از دست معان باصفهان مراجعت نمود
 بخیال مرشدان که خواست بختیاری که اطراف اصفهان همیشه از صدمه
 درندی و شرارت آنها معشوش بود کوشمالی دهد بفاصله بگاه غلب
 بختیار بهان بقتل آمده و بقیه السیف بگوهرها و مغارها فرار کردند و غلب
 از آنها تبعیت اختیار کرده جزو قشون **نادر** شد پس از انجام این مطلب
 لشکر بجانب قندهار کشیده ان شهر را محاصره کرد در این اثنا پسر بزرگش
 رضا قلیخان که از طرف دیگر مأمور بود بالغ را تصرف اندر دوازده ^{هفت}
 گذشته بر طوایف ازبک هجوم آورده و قوای نمایان نموده بود خود
نادر پس از فتح قندهار کابل را تصرف شده از هندوان بگذشت و
 دلهی دست یافت هر گاه که بگذشت لشکر فتح و تصرف هفتادش بود
 نادر در حای کاتمال در ساحل رود ^{چو} **نادر** (محمد شاه پادشاه
 هند خواست از وی جلو گیری کند لیکن بفاصله دو ساعت شکستی یافت

بر لشکر محمد شاه قباد بطوریکه بیست هزار نفر از هندوان مقتول و بقیه
 السیف روی بفرار دارند محمد شاه خود محصور **نادر** آمده بقیت
 او را بر تکران **نادر** ویران کرد و حرمش غارت و دوباره سلطنت
 بدو عطا نمود در ماه ذی قعد ۱۱۵۲ هجری وارد دله شد کسالتی
 بر او عارض شد و چنان شهرت یافت که **نادر** وفات نموده حرم ماناظر
 بجانب لشکر **نادر** هجوم آوردند برخی از لشکریان که در مرز اردو بودند
 قتل او را ندانند از آنجمله یار و کرد **نادر** خود بنقسم سوار شده
 پیشاپیش لشکر با بسناد و حکم بقتل او هشت هزار نفر از سرکشان
 سرنگون شدند شاه هند سر برهنه کرده با کمان خشوع التماس مینمود
نادر اشاره کرد دست از جنگ کشید بدینسان **نادر** دختر محمد
 شجاع فرزند خویش نصر الله میرزا او را بدین از تصرف و قاتل هندو
 بطرف سند هرگز نگذاشت بعضی مورخین نگاشته اند که در این سفر از غنیمت
 هندوستان زیاده برد و بسنگرم پول برای نصب **نادر** و لشکر
 ارشده بود بجز بعضی جواهرات نفیس ممالک سند غارت کرده سلطان

سلطان از ملک باطلت او رده با غنیمتی بسیاران با بران مراجعت نمود
 در هرات حبس بزرگی بر پا کرده سه سال هالیات بر اینان محصور
 پیش و طرب در جمیع شهرها برپا شده همگی در صد و شکران و دعاگو
 وجود او بر آمدند بر بقای عمر و دولت **نادر** شاه شاد بها کرده بودند و این
 او را سفری با شافزده هزار سوار آراسته و بیست هزار دینار و چهار
 زنجیر قیل بطرف روسیه برای اعلا نفع و اظهار محبت تمام و در باطن محض
 استخار از وضع و حالت و رسم جنگ جدیدار و پادشاه روسیه فرستاد
 چون سفری که امیر خورشاه بود به **اسیرگان** رسید دولت روس از حجب
 وی متحکی شد **نادر** که در پسر پنج فوج بود بجهت با افواج خود
 عکرم ملک روس بگشاد و خان رسیده نه عنوان جاوید بیکه بطور
 تمنا پیغام فرستاد که چون از هندو خان نامسکو مسافت بسیار است
 مهیا نیست میتوان در این راه پیش از سه هزار نفر از اوصاف بجهت
 حرکت نمایند سفر ایران جواب گفت که بی اذن شاه امکان ندارد
 شاه همین جهت مأمور نموده بد هیچ مایل و مانعی برای عبور و رجعت

خود مانع مفسود نمی گشت و از شد و امیر آخوند سوادری پالا
 بگردار باد نبرد شاه فرستاده ما وقع را عرضیه نکاشت و خود
 در خارج هشتاد خان محاذی اردوی ذوال مذکور را داشت
 افکنده بکوی قاصد شاه باز رسیده نمای روسها مقبول افتاده بود
 ده ماه **در پاره** ۱۷۴۱ اسفند ماه سوار به باشوکی تمام وارد مسکو شد
 و در این محبت چنان ذکر داشت که شاه ایران را میل داشت که خزان هند
 و مغول را با اعطای **کرانه روس** قیمت نمود و بلکه **البراج**
 دختر پسر بزرگ را بکوت خویش نماید پس از مسویرتها انشای **ت**
 روس صلاح در برابر آوردن حاجت **نادر** ندیدند و سفیر **نادر**
 ما توسر حاجت نموده **نادر** دشمنی روس در دل بگرفت و علی **تعال**
 در خیال میکند تا اینکه چون نظم ایران داده و حدود طراش معین شود
 در دوستیه همان کند که چنگیز در ایران کرد باری پس از اندک توقف
 بحال کوشمال از نیک بطرف بلخ حرکت کرد چون از چگون گذشت
 از نیک ها اظهار تبعیت و انقیاد نمودند **نادر** توقف نموده همچون

مجددین و توران قرار داده بجانب خوارزم توجه نمودند که خوارزم را
 شکست داده سلطان ایشان بکشت و سلطنت انصاری پسر خیم سلطان
 بخارا و اکدار کرد از آنجا بجانب خراسان مراجعت کرد سه ماه در مشهد
 زیست و این شهر را پای تخت خود قرار داد و بحال با سودگی و عدالت
 سلطنت می نمود چون حدود و جغرافیای خراسان و حدود خراسان را باطلع
 فارس و هندوستان در تصرف او بود پس از بحال **نادر** متغیر
 شده از عدل بظلم گردید و دلیل این فقره آنکه محمد حسن خان پسر محمد علی خان
 قاجار در طرف مشرق آباد افغانی را برگزیده بود **نادر** بجهت طهارت
 با انصوب بکشت کرد و جنگها را در آن از قضا کوه بردستش رسیده
 مجروح ساخت و اسبش را بکشت در آن مخصوص حد سه هزاره شد و بالا
 نسبت بکار را بدو رخ و رضا قلچان داد **نادر** بدون استنطاق حکم
 کرد تا این شاهزاده رسیدند باینها کردند و گفت گاه تو مرا بکار داشت
 رضا قلچان گفت این چشمها از من نبود بیکشش حکم داری بلکه چشمها
 ایران را از چشمهای اندیش بدیده ای این بگفت و شروع با اظهار **تعال**

نمودار جوابهای رضا قلیخان فی قصص اوقات شده نشان در دماغ
نادر راه یافت پنجاه نفر از تبرکان که در این کار ساری داد بودند بقتل
 و بنیاد نظم برپا نمود علی شیعری محض تملیح مذهب شیعی در هر شهر
 طعنان آغاز کرد و باوقاف سبب قتل نفوس بسیار شد بطوریکه در شهر
شهرها حکم قتل عام داده در هر طرف مرد معطن و آلود تیران کرده
 بگوهرها و غارها فرار نمودند باز دوباره بعضی خیال انداهی در دماغ
نادر راه یافته محرمات را با کتف و خطا میرزا اسمان در دفری بقتل
 و اهلزاده برد و بقتل فرمودند منجمه محمد قلیخان رئیس طایفه افشار
 و صاحب بیگ برادر یکی از اهل حرخا در بالاخره در این وان **نادر** او شهید
 قصه هرات داشت متهمین دانستند که در این روزها بقتل اهل اسارت
 خواهد نمود شبانه برخیا حرم و هجو آوردند چند نفر از اهل مقتول شدند
 و صوفی از صاحب بیگ **نادر** رسیده که زندگی ویران تمام نمود و باوقاف
 در سنه ۱۱۶۷ هجری مطابق ۱۷۴۷ میلادی بود **نادر** شصت و یکسال
 و مدت سلطنتش و نوزده سال بود در تمام مدت سلطنت خود سعی

می و اهتمام داشت که مذهب شیعی را منوفا سازد و کوبند طبیعی
 مذهب بوده و بتحقق نوشتند که مذهبی اختیار نکرد چه اگر تودیه و
 انجیل و فرقان برایش ترجمه کردند و پس از مطالعه با کمال تحقیر از این
 کتب سمادی مدقت نمود و میگفت چون از تحریف حدیث ایران چنانکه
 در خیال دارم نافع شوم مذهبی نیکو قافله خوش برای وطن خویش
 ابداع نمایم صاحب بیگ از نرس اینک خندان نادر از وی ایقام گشتند
 برادرزاده او عدیل نام را بر تخت نشاند اول کاریکه از عدیل سرزد
 صاحب و سایر شورشیان را بقتل آورد و بپایه رضا قلی میرزا و سپه و نفر
 از پسران و پسرزادگان نادر را بر بکشت شاهخ میرزا پسر زلف
 میرزا از تبعیت عدیل جان بدید بر دستان در کجای پاپان نادر
 دستهای و تندی برده و مبالغی گرفت بیاد قواد محمد حسین خان
 قاجار از اسرا با در عدیل بشوید عدیل بروی دستهای محمد حسین
 شش پیرو که دوازدهاد سنگی لشکر عدیل شد و عدیل حکم نمود
 که بزرگتر که نامش افصح مدخان بود خواجه نمودند برادرش ابراهیم

که از جانب عدل حکومت عراق داشت روی شورید و عدل را بدست
 آورد و تا بیست و چند روز گذشت که لشکر او شوریده و او را بکشتند
 سپید محمد نام که سرور او بود را هم همان و عدل را بکشت و باج بر شاه فرستاد
 دیر رضا افغان ها بعد از دو سال جاعلی بغلای سپید محمد بر شاه فرستاد
 خراج کرده و از این گرفته کور کرد و اندکی گذشت که یوسف علی نام بر
 سپید محمد دست یافت و او را بکشت حکام بلاد دعوی استقلال کرده و هر کس
 در طرفه مکرانی می نمود ده سال تمام مدت استقلال این ملوک الطوائف
 کوچک بود محمد خان و احمد خان پسرهای محمد خان قاجار بر اسرار باد و تمام
 مازندران سلطت می نمودند شاه رخ میرزا در خراسان بر می نمودند
 سلطت کشیده بود اسد خان که از منسوبان مادر بود و در پاست
 افتاد داشت چون در عهد مادرها که از پاجان بود هاضوب ایمن
 سلطت خویش می داشت که پاجان و پسر ایل زن بود و با علی مراد خان
 نجیب خان خوشی کرده جوانی اسمعیل نام از نسل صفویه را بهانه خیال خود کرده
 و برادر صفهان بر تخت بنشاند و اول خط کشید پاجان لشکر بر اسد خان
 حمله

در این وقت

کشیده و در قزوین شکست یافت و پسر از مراجعت خود در تیسرین جنگ تا نوزده
 سال بعد اسد خان بالشکری پاجان فارس را سر کش کرده و در کوهها لشکرهای شکست
 یافت و از پاجان که بخت محمد پاجان قاجار از باوقعه کاه شده وقت اینست
 و بالشکری بعد از اسد خان بجای از پاجان شوی بکشت سه سال علی النضال سال
 جنگ به این اها محکوم بود در آخر سال سیم محمد پاجان را اسد خان عالی عهد و عهد
 بکر بخت استعداده شتافت و از آنجا بکر جستان و از کرجستان قاجار می آمد و بخت
 کرجان شتافت که پاجان کمال شفت و جوی خود و او را سرور و سپاه خود
 محمد پاجان بجای از جنگ کرجان قاجار بالشکری قصد صفهان کرده که پاجان چون
 دید از مقاومت با او قاجار اسد صفهان گذاشته پسر از رفت و در انتظار وی
 محمد پاجان نسبت به صفهان کمال ظلم را می نمود داشت سال دوم جاعلی بالشکری
 خویش را با اسد صفهان گذاشته و قوت خود را بخت شیراز کشید چند ماه
 شیراز را محاصره کرده و قوی را بر سر می کشد و خسارتی بسیار عاید وی شد
 از طرف دیگر مادر پاجان اغتشاشی شهابی را بر پا شد و رئیس قاجار
 مجبور به بخت شد چون محمد پاجان بجای شیراز و قتل اهل صفهان را می کشد

او سخت گرفتند بطوری که هیچ وجه از دست دادن آنها نپسیدند از این سخت گیری
 برخی مردم و بعضی فرار کرده بودند در مراجعت محمد حسن خان که
 از تعداد لشکرش بسیار کاسته بود صلاح در قبول باصفهان
 ندیده بگریه میماندند از شنافتن کریمخان متعاقب دی باصفهان
 آمد بن اصلاح خواستگار او در نظم امور شهر شیخ علیخان رئیس بود
 که مردی مبالغه بود بخت محمد حسن خان نامزد کرد و چون جوانی
 باشه سزا داشت دی بیرون کشیده بودند وی در هند مقتول
 شده و اولاد های وی بمنزله کسان کریمخان این واقعات بسیار
 فوت کریمخان شده تمام اطراف

اطراف جنوبی و غربی ایران در تصرف کریمخان آمد شاه اسماعیل و با اسم شاه
 در اصفهان باقی گذاشته خود را وکیل نامید در ایام سلطنت کریمخان
 اطراف ایران از غنای طغیان اسود و معاندان عمل زد و لغت و تجارت بالا رفت
 اگرچه کریمخان خود از اهل علم نبود اینقدر نفوذت از مال علماء و اهل حق
 میکرد که پای تخت او مسکن علماء و مرکز تحصیل شد و اهل صنعت و حرفه
 عزیز و محترم گشتند در سن هشتاد سالگی در سنه ۱۱۹۳ هجری
 مطابق ۱۷۷۹ مسیح جهان را بدرود گفت جمیع ایران از مرگ او و بحرح
 غم غوطه خوردند و قریب سلطنتش شهر شیراز بود با دایه بسیار از او بیاد
 ماند اگرچه ساده لوحی او نیز از اندازه بیرون بود لیکن در جذب قلوب
 و انجام امور سلطنتی و بیرون مستحسن از او دیده میشد و قتی میگفت
 من در اول عمر بیست و نه سال و در سلاک لشکر یان مادرم منسلک
 بودم
 بقتل مرا احتیاج بران داشت که زنی هر ضعیف از سترای بد بدید و صاحب
 زین را صاحب غصبا انکار بود شنیدم که پس از اینکه زین ساز را بچوب
 نادره که کرده بود و بر از دارم بیاورند زین ساز را بحیال و الحافله اخید

صغیر بود و خرق و خج و خج ^{عالم} اود و من اذکره زین بجایش باز مردم و درین
خلاصی یافت شیدم زن سراج بخاک افتاده اند و امیر کرمه با کسی که از زمین
بمقتضای نامش آمده و روی نکرد که صاحب چندین هزار دینار جمع شود
که بچان میگفت میداند که خدا تعالی در حق من حق فرموده و از دعای آن زن
بجاده است اگرچه که بچان در مقام غیر خود عیاش بود یکی همچو وقت از انداره
نگذرانید و بیدار و عادل و ملازم بود و در مشیت این بود که روزی سه الی چهار
صاعث برای داد و ستد در محکم عدالت می نشست و روزی از گفتگوی بسیار
از ده شده بود و چون از محکم عدالت برخاسته میفرمود که آن داهل
شد که بچان پرسید و او بچهره سیده گفت در آن حال مراد و اندک وقت
افوت تو چه میکردی نزد جواب داد در خواب بودم و بکل و براخته تا که گفت
چه خوابیدند از حال تو با کذا کند نمرد در جواب گفت خطا کرده چرا که
تو را بیدار می بیند شتم که بچان متاثر شده بوزیر خود گفت ای امیر مال
این مرد برد و اندک خزانچه بر دانه بر ما است که از دزدان باز پس گیریم
باری پس از آنکه بچان بواسطه بعضی غلظت ها اساطت از ابو الفتح ما
بود

و محمد علیخان فرستاده او کمال نزع شده به سوی اهان که خان منقلک است
و زکچان با شتاب یکی از چهره ها و کمال دله و بعد سلخه خود را ظاهر
نایب السلطنه نام نهاد و بظاهر و عکسها و جندی طول کشید که در
نوکهای مخصوص بر روی شوریده و بر یکشتند ابو الفتحان پس در دم
که بچان دعوی نایب کرد و چون دلفل شهنشاه اهل شیراز شد و بپایان آمد
چندی گذشت که بچان او ظاهر شد یکی از علمای شیراز خان و بر اثر بحث
بر یکشنبه او را بایمان نموده و خود بر سر پر نشاند علیهم السلام در سنه ۱۱۹۰
هر مطابق ۷۸۱ اصبحی بر عزم خود دست یافتند و بر باسد پس از آنکه
در اصفهان بر سر پر نشاند و بچهره خود شیخ و بچهره زاده بچان اقامه بچان
تکلیف کردند و بچان از شیراز که بچهره و در این عهد دعوی سلطنت می نمود
نامزد کرد شیخ و پس از آنکه بر اقامه بچان غالب آمده ساری و امل را بگرفت
اقامه بچان فرمود کرده در استرا با مقام گرفت شیخ و پس در انقضای کرده
نزدیک استرا با شکافتند بطهران آمد علیهم السلام اگرچه با خوش مزاج بود
مع ذلك از اصفهان لشکری که کرده و قصد رفتن بجای خود می نمودند

شبهه آورد و اردوی آقا محمدخان مرکب از سی هزار لشکری بود که چون
خبرش به خورشید افغان و هبایه وی سواران وی در اردو بلند شد اغلب
اردو در دفران نهادند لطفعلیخان موانع را بر طرف کرد و خود را پیش برد و آقا
محمدخان در ساینده میخواست داخل مرابره شود که یکی از صلبه و نفسان
آقا محمدخان رکاب وی بوسیده و برایشاهی نصیب گشته و برالیمان داد که
آقا محمدخان که بختی است این طلب از تمهیدات آقا محمدخان بود لطفعلیخان پیش
چشم استاده سواران خود را کشتار قتل دست کشیدند و او قتل زدند
صبح بود و چون طلوع صبح اسکار آمدند نهاد بهادر را فراد و دو بندای
از قول آقا محمدخان اردو را بنام صبح میخواندند لطفعلیخان از مکر بگریزای
باخته بود در تعجب شده از خوف اینکه مبادا گرفتار شود بگریخت اول بجای
کرمان شتافت و بر راه نهادند از آنجا بخراسان فرامید سوار چندی جمع آورد
کرد و بخواهد بزرگان کرمان دوباره بدانوا شتافت اسباب قلعه دار
اعاد ساخت آقا محمدخان قوت بیابان جمع آورد و فرستاد کرمان که چهارده
شهر را محاصره کرده بود نیمه شب بزرگان شهر به لطفعلیخان شکسته
در دانه

در دانه شهر گشودند لشکر آقا محمدخان در بختی جمع کرد چای شهر را فرو کردند
لطفعلیخان مطلع شده با هفت سوار سه ساعت در شهر با درهای سپاه
مستول جنگ بود تا یکی شب و برآمد کرد و با سه سوار از خندق گذشتند
در میان اردوی آقا محمدخان داخل شد و از هر طرف که حمله میکرد و کچه میدادند
تا آنکه فرار نمود صبح آقا محمدخان از فرار او اطلاع یافته غضب بر وی
شده و کس در شهر که همان صاحب اسلحه و الت حارب بود قتل آورد و اخلای
که دس میبردند که وقتی اسلحه داشتند با یقین نمودند بیک جیب فرار
زن و دختران اهل شهر را بکشتن و بیکر با خود قتل نمود لطفعلیخان چون
از جنگ آقا محمدخان بگریخت بچالای که خود را دوباره بخراسان رساند
چند دور راه پیوود و بگریخت دفع خشنکی پناه یکی از قباد درختین ها
ایستاد و او را با دشمنان در پاشنه اولاد و برافتنه صوبتی برودند پس
از بگریخت کرد و تسلیم آقا محمدخان نمودند آقا محمدخان حکم کرد او را با یقین کرد
مقتولان طرف طهران او را بردند و چون بطهران رسید که قتلش منعاقبات
وارد شد در شب از اطراف عاوس هر کس را قتل کرد بچالای با یقین کرد

داشت بمحکمانا محمدیان بقتل آمد و با از دو چشم با بپاشد این بود عاقبت
و انقراض دولت زندیه

مختصر در سلطنت سلطان قاجار از ابد الله و ولایت

اصل طوایف قاجار از ترکهای قازان و سلجوقی توران هستند که بعضی از آنها
قبل از تسلط صفویه بر ملک سمرقند و طرفی از آبای صفویه منصوب شده و محل
اقامت آنکندند و این طایفه معروف به **قزاق** بود و در عطا بقعه دیگر که معروف
به **انگوتلو** بودند در ملک آذربایجان بسلطنت رسیده بکشد سال
و باست این ملک در خانوده آنها بماند و اندک اندک از خیر قلیانها
هوانان آنها از مالک خویش بدین دو طرف آمده این دو نقطه زمین را
فرز گرفتند بمشهور بر جمیع طوایف ترک دست یافته همه را امیر کرد و چون
در اردبیل شیخ صفی آمد و در زیدیه تکیه کرد که شیخ صفی از وی خواست
شیخ صفی از اردو طوایف ترک آسان نمود و آنها هفت طایفه بودند که در آن
خود با و از شیخ خدمت آنها بزرگ کردند **استاعلو** **شاملو** **بکالو**

قاجار و لغورد قاجار افشار و طایفه قاجار نیز بودند

فصل

قاجار **و طوایف** و قاجار **افشار** در این دو طایفه که میان خود بود محمدیان
و فتحعلیخان و محمد حسنخان هر یک بنوب و و گسای قاجار بوماری
بودند چنانکه ذکر کردیم بنوبت با قاجار محمدیان رسید باری قاجار محمدیان
پسر از فرزند از احمد مخلص زندیه مقتدر بر مالک فارس و آذربایجان
و عراق عجم و مازندران و کیلان و کرمان دست یافت هنوز جوان
و بعضی مالک ایران در تصرف حکام مقدم بود چندین جنگ مخصوصا **افشار**
بکر مقصود حاصل نیامد هنوز پای تخت قاجار محمدیان در آسترا آباد بود چون
کفایت جمیع و تبعه حاضر کتاب را بیکر در بطنه ان آمده و محل اقامت **افشار**
و خرمین است حکام بنای این شهر کوچک را غوده و بمحکمانا محمدیان حصان و
شهر اصفهان و شیراز را خواست کرد و همان این دو شهر که سالها بود از **افشار**
و تکیه آنها محاصره اندیده بقتل آمده بودند و از این فقره اظهار خشم داشت
نمودند سابق بر این ذکر کردیم که عادل شاه پسر زاده نادر در جنگ
بر محمد حسنخان دست یافته دو پسر او اسیر شدند و عادل شاه حکم کرد
تا آنکه در حواله شیراز بکش قاجار محمدیان را قطع نمایند قاجار محمدیان که از شهر

بی نصیب شد در تکیه عقیقه زد گوشتید و از اول طفولیت چشم بنام ایران
 داشت پس از مرگ عادل شاه خلاصه مائه مجانب بدو خود شتافتند
 نگذاشت که بدو دش از صدمه لشکر کریمخان قتل آمده وی اسیر گشت او را
 قشیران آوردند کریمخان با کمال مهریابی با وی سلوک می نمود و بقتل و کشتن
 او اعماد تمام داشت چنانکه در امور ملت مخفیة مخصوص و دولتی با وی
 مشورت می نمود ولیکن آقا محمدخان باطناً با وکیل طوائف زند عداوت
 غریبی داشت گویند چون فرانس و اسباب با شکوه کریمخانی بدو تعلق یافت
 وقتی افسوس می نمود و می گفت چون در اوطاقها کریمخانی می نشستم از علو
 کمر با او بود چاقوی قلندر خود را از جیب بیرون کشیده از زیر جیب
 فرانس را همیدم و دیدم و چون فرصت می یافتم پرده ها را پار کرده سایر
 اسباب را خراب می نمودم و نمیدانستم که احکام تعلق بین خواهد گرفت
 کریمخان را انداز به آقا محمدخان اظهار لطف و مهریابی می نمود که ویران
 داده بود بدون مانع در شهر و بیابانها تفریح کرده و چون میل میکرد
 کردی بر اسبها خاصه وکیل سوار شده بجزیره رود و درون بیکار و بیفت

صوفی سیف فوق العاده برای آقا محمدخان منظور شده بود در سنه ۱۱۹۳
 در سن سی و شش سالگی در شکارگاه اردو شکریمخان اطلاع یافت و بجهل
 تمام همان زندان کریمخان را و در این فرار هفت نفر بودند برای دفع
 حسد و پیش از یکشب در طهران در هیچ مقام نیاسود و سوار بر اسب از طوائف
 قاجار بدو پیوستند دعوی سلطنت کردند یکی از برادرانش بر وی دست
 یافته حکم کرد که چشمهای او بکنند بکران و سلطنت نمودند تا بحسب او
 دل خوش کرد چنانکه نگذاشت که خیال قتل آقا محمدخان در سرش جای گرفت
 یکی از دوستان در طهران اسباب خلاصی و نجات او را فراهم آورد و چند مخفی
 بودند در سنه ۱۲۰۲ مطابق ۱۲۸۱ هجری جمعی کثیر از طوائف ترا که در آن
 کریمخان در عراق با وی با می شدند و بر این که خود انتخاب نمودند علیها
 رئیس طایفه ایشان را از باجیان دعوی سلطنت کرد و سپاهی بسیار فراهم
 آورد و بود آقا محمدخان مکتوبی بوی نوشته دعوی اتحاد کرده در ضمن
 تمنا نموده بود که عقد مودت بستر بیاری بکند بکر طایفه زندید از زبان
 برادران یکی علیخان که آقا محمدخان می داشت از غریب باطنی و اطلاع

با خبر بود قبول طلب نکرد اما محمدخان ظاهر با لشکری بجانب اذربایجان فرستاد
نمود لیکن خیال جنگ در سر نداشت و چون تلقی فریقین شد برادر خود را
با دو سوار نزد علیخان روانه نمود بدین معنیون بدو پیغام فرستاد که چرا
با حسن و طایفه از ترک که با یکدیگر خوشنودند و در نزد خود یکدیگر پرورند و طایفه
از دروغها که در اظهار ضعف نمود و منظر فرستادند چون ضعف
دفعه بحال هر دو طایفه روی آوردند بر سر آنها هجوم آورد و بقتل رسانید
مقتول ساخته و از مساکین مال و نذر بر انداختند که مادمات اتحاد و برادر
و یکدیگر داد و چون زنده بران پای در آورید هر یک بمقام خود مراجعت نمودند
فارغ البال صاحب ملک و مال و عیال خود با شمیم این تمهیدات علیخان اسباب
تفخیم قلوب سرکردگان افشار شد هر چند علیخان بپایه نصیب چه خبر است
و میخواست قبول معاهده اما محمدخان را نکند لیکن سرکردگان افشار و بر اقوال
انطلب مجبور کردند و در حدود و از طرفین مشورت نمودند و قرار بر این شد
که در جنگ زنده بر داسند اما علیخان و سرداری لشکر با علیخان باشد
معاهده بقبول آمد و از طرفین امضا نمودند و در روز آقا محمدخان حال الخیر

اندر از علیخان بجای آورد و در سوم بجهت شورای مطهری علیخان انصاری
نمود چون قصاص رسیده بود علیخان با احتیاطانه بجهت آقا محمدخان دلاصل شد
جای بر سرش ریخته او را بکشتند و ویرانایان نمودند اما محمدخان بجهت از
سرکردگان و سواران را که بستی و قریب با علیخان داشتند مجرم کرده
دیگر بجهت را بکشتند خود نمود و در اوان سلطنت آقا محمدخان راه تجارت
و مسافرت یکی مستعد شد که روسای هر طایفه از هر جانب بنای عمارت
قضا و دهات و بلوک گذاشتند و هر یک خود را بکشتند و مقدر میدانستند
حاجی ابراهیم که شیراز سپرده بدو بود در میان آقا محمدخان کرد در راه
یکی از سربازان آقا محمدخان نسبت بدو و اعمالی نمودی حکم داد اما او را
سخت بکشد کردند یکی از دوستان حاجی ابراهیم و بر استیضاح گفت اینکار
نویا با حال آقا محمدخان هیچ وجهی مناسبتی ندارد حاجی ابراهیم در کمال غبط
جواب داد اگر آقا محمدخان سربازان خدمت من محض سربازی از من بکشد
بخرانست که من زنده تمام چون بحضور آمد زمین پیوسته اول سخن آقا محمدخان
این بود حاجی یکی از سربازان را بکشتند کرده اید و بسیار بجای آورده اید و حوا

د او مرد و موافق از مهربانان من میباشند و در هر حال
بازی چند در نزدش گذشت که حاجی ابراهیم خلعت صداریت پوشید و سر نیز از
برادران آقا محمد خان از خوف سنگینی او را و ممالک خارجیه در پیش گرفتند
و یکی از برادرانش که از وضع سلوک خود کمال الهیان بحکم آقا محمد خان
از دو چشم با بینا شد جعفر قلچان برادر مدیون در میان کوشه
نشینی اختیار کرده بود و طوائف خاجا را در بسیار دوست میداشتند
و هیچکس کان سرکشی بدو نمیداد و قتی جعفر قلچان تنای حکومت اصفهان
از برادر نمود آقا محمد خان مضایقت کرده و ریاست بعضی از طوائف خاجا
مازندران را بدو واگذار نمود و برادر زاده خود با باخان را و بعد
جعفر قلچان از ریاست خاجا مازندران اعراض کرده و بکلی خانه نشین
چون جمیع طوائف خاجا را دوست میداشتند آقا محمد خان از عواقب
امور اندیشه کرده مادر خود را بنزد او فرستاد که آتش خشم او فرو نشاند
کاعلی هم در سمانه بوی پوشیده و بعد حکومت اصفهان تطبیق کرد
و خواهرش نموده بود که قبل از عزیمت اصفهان بطهران آمده و بدار تازه

تازه کنند جعفر قلچان قبول نمیکرد اما آقا محمد خان بکلام خدا بیعت نموده خورد
که پیش از یکشب او را در طهران نگاه دارند و سپس بعزیمت بجانب اصفهان
فرستند جعفر قلچان قبول کرده بطهران آمد و در روز و کمال التفات و محبت
او مرغی شد شبانه بجفت رفت و یکی برای مرضی مخصوص رفت آقا محمد خان
بسیار رضایع گفت با باخان حموی خود را در عمارت هدیه من سپرد
سپس مخصوص او جعفر قلچان بچاره داد و در دالانی بکشتند و نقش او را
مخصوصا در دند اول بعضی خطاها ضوشت اینهمه موقوف کرده سپس
با باخان گفت محض اینکه تو را جبران بر سر نهی عزیزترین برادر من خود
و بهترین مخلوق خدا را کشته خود را و سپاه دین را خوار کردم همانند
محض اینکه قسم بجای آورده باشد حکم کرد با نقش او را با اختراجه بجانب اصفهان ^{جاکند}
طوائف از کان که در طرف استرا با بودند و هنگام حیات پدر آقا محمد خان
اطهار را اردش و چاکر عمیکردند و بر این وقت یکی از اقوام آقا محمد خان را کشته
علی الاتصال طرف استرا با در اچیا اول می نمودند آقا محمد خان منوچهر پاشا
شد چنان صدقه عظمی بر آنها و او را و مرد که هیچ قوت و قدری در آنها

باقی ماند بسیار از زنان و اطفال افغان با صبری آمدند و اغلب لشکر را
بکشتن بجست و چندین نفر از آنان بجای آنها خود از زیر کشته شدند ^{شاه}
که چستان که نامش **هرات** بود از خیالات آینه آقا محمد خان اطلاع یافت
بدون روس اظهار ادا نمود و معاوضت طلبید آقا محمد خان اطلاع یافت
برودی قهر نشکرده بده با نصرت هزار نفر سوار و پیاده که چستان شد
چون همه این نفوس سواره بودند فتح ابروان و شیشه بروی شکل افتاد
همی بخاصه آنها کماشته خود در سنه ۱۲۰۹ هجری بمحافظه قلع
روان کشته شدند که بواسطه کاشتن ساطو و قراول در نقاط عدیده نعل
سواره آقا محمد خان نقصان یافته بود لیکن هنوز چهل هزار نفر همراه داشت
هرات از جلاد و چالاکان ابرانیا و شهباز و از رسیدن کشت
دوسه اوس شده بقتال ایشان و پیش آمده هزار نفر لشکر هرات
نداشت در جنگ کمال دلیه کرد بدلیکن بالاخره فرار نمودند **هرات**
بگوشت اطراف قلع بنای کرک و لشکر آقا محمد خان داخل شهر شدند و قتل و
غارابی اندازند کرد مذکوبها را خراب نمودند کشتن را بکشتن و

شاه هرات فرزند و دختر جوان با سپهر آمدند و قلعی بسیار داشت لشکر
آقا محمد خان ادا و بجا و معاوضت از که چستان در هرات و برکان و پرا
مجبور کرد که تاج سلطنت بر سر کرد آقا محمد خان انکار داشت چون
بر برکان از کشتن آقا محمد خان گفت اگر این تاج بر سر نهیم از تخت کبر
من در امور آن سلطنتی بخرج حاصل خواهد نمود همی قبول مطالب آنها کرد
کرده خود را در همه باب مطیع و منقاد شمرد و از وقت تاج بر سر نهاد شهباز
سلطنتی بر کوش و در دایره مذهب شیخ نهاد نمود بعد از مراجعت
از که چستان ظاهر خیال زیارت حضرت رضا علیه السلام نموده در ضمن
میگفت با استدلال حضرت برکانان انصاف را کوشمال خواهم داد
شاه رخ صبر از پسر رضا قلی خان که نابینا و حکومت خراسان داشت
استقبال کرده با کمال ادب تعارفات و همی بجای آورده پیش کشی های
فاخر بکنند آقا محمد خان و پرا بدین فریاد پای پیاده زیارت مقبره
رضا شریف شد چون زیارت بر داشت جواهرات نادره از شاه طلب
وی و انکار کرد و در آنوقت شصت و چهار سال از عمر شاه رخ گذشت

فرمود که ذکر کرد به جناب محمد بن محمد و چون بخانه خود رسید
مخفی بقیه خود و پدر بخانی رفت شاه انظار قدوس او می کشید و چون از
وعد و بیکشت کرد بنالین فرستاد خبر آورد که فلان پادشاه ^{خانی} به مال برآورده
شاه هر چند در صدد شخص با طرف سوار و پادشاه فرستاد که مرا بهالش
خبر یافت و دیگری از حکام با اینکه بقالی با یکی از لشکریان زلع کرده بود و از آنها
حکم نمود تا کوفته های قطع کنند و تخریب مضرب و بقال بر غضب با راکت
ده تومان تور بدم که جری از گوش من چنان قطع شد که معاینه مشهود میباشد ^و
دشمن و گفت بیست تومان بپایده تا بگویم هیچ از گوش تو قطع نکند بچار بخاش
رسید شاه را بر وی هم آمد و از تقصیرش در گذشت و دعا و شفا را بجا آورد
و با بده بخشید بیست تومان از او گرفتند و از جرمش در گذشتند حرف نا محرم
در احوال بر مقام از بود اگر شوق و جرم بپایند مردم در کتاب نگاه و خطای
دی بال شود و دیگر از حکام با آنکه در شکارگاه مسیله انا هو ان تعاقب اهو
هر که از انظار ناپدید شد بکافور در میان کوپه رفت که تمام ناما سبب
تا کلوی خودش ناپدید شد و از بهوش شده بود سرایانی بدایه رسید و بجال

بجال بدید سر در روی گذاشته بر تخت تمام و بر از میان کوپه بیرون کشید
چون بهوش بود بر سر بالین نشست پس از چند ساعت بهوش آمد و از آن
وضع خود و در خطه سرانست پادشاه رسید و چون از مقدمه گاه شد کمال لشکران
سرانست و بفرموده که از راه برانست و همان سرانست را مأمور کرد که در صحن
از حالت شاه کاخی داده است سوار شد و سوار شد و در آن وقت که
و سرانست بجا و از آن وقت که شاه ندید دفعه دیگر که شاه میل بپوش کرده بود
مخفی بکوهش خود و خواطر نشان شاه کرد در مقامی ایستاده و چون شاه بک
مجدد و تعظیم نمود شاه اغشالی بدو کرد دفعه دیگر از سوار شاه سرانست همان
گاه با تو خود فکر نمود انا هو ان در غضب شد و حکم نمود هر دو چشم و
اندر بر و در کشیدند و در این واقع بین کان میفرمود و خطه خواهر از الان
که همیشه از آنکه در جنت و جنت و بستم خود جان شایر کشند و این مردمان
ملاک شایر در از او هر چند نمی بفرستاده توقع میکنند و دیگر از واقع آنکه
صفیر از جناب پسر شاه پادشاه افغان برای طایفه بدی با را تا محمدان آمد
یکی از دوشایان از شخص معینی بعضی رسانید که فرستاده پادشاه افغان بجال

بای امیران و بزرگان اعلیٰ حضرت شاهنشاهی ایران زمین رسید و عرض مقرر
 نمودن آن خوف در دهانش بود که آقا محمدخان در چشم شده بقتل آن خان بجا
 فرمودند و حاجی ابراهیم که کمال احترام را داشت سر برهنه کرد و مواظب نمود
 آقا محمدخان خشمگیر بود و نگریسته گفت خشمگیر که این نادان مفلوک چه گفت اسم
 مفسد شاهنشاهی را بکی از فقره خاکر خاک با الاخر مواظب جمعی از خون او در کشت
 و بیک کتک خورد و شتر را برهنه کرد و چنانکه از پا نه زدند که از هر دشت خبر نمادند
 و فرمودند تا خانه را از راهی بجا ببردند آقا محمدخان افتاد و طوطی و طلب و عباد
 مفلوک را در نوشتاد و دست بداشتند و همیشه بکشت مطالب را واضح بنویسند
 که فخران برای انقضا و عوام بکسان باشد و اصل مطلب را همیشه بطور
 مختصر بیکار بیک از طول کلام ذهن معشوقش نشود و چون از یکی از سلاطین
 باختره مکتوب و عرضیه رسید و بودی عنوان و تعان تا بکدام رسید اصل مطلب
 بخوانید و چون عرض را انحصار سلاطین عالم و حکام اعیان و اعیان این شاه
 علی الوارث اشاره و محمول میکنیم و مختصر از آن تا پس از آقا محمدخان
 سپیدان پس از قتل از حرم یکی از بزرگان قاجار موسوم بصادق خان دعوی
 بعضی

بعضی دیگر نیز همان خیال عام را می بخشید و یکی پیش بنیوهانست از جنس باغی
 همه را از پل نفوس و جان داشت و هر که در بایت بعضی کاهای مختصه با حاکم خود
 عهد را قسم و کد سلخه بود و مقرر حاجی ابراهیم گفت من حاکم است که وصیت
 شاه را در انجام دهم و بعد با باخان محمول دارم و حاکم طهران میرزا محمدخان در
 برصا دقخان نیست و گفت قسم خورده ام تا رسیدن و بعد در روانه
 بر کسی نگشایم با باخان که در شهر از بود و در واقع اطلاع یافته دو اسبه
 بطهران شناسان چون عیال و اطعالت علی مدعیان سلطنت در طهران
 جای داشتند بدان واسطه دیگر کسی دم از طغیان نبرد و فتنه آشوبی برخاست
 حسینقلی از برادران آقا محمدخان بر آغا شورش که امشته کار از پیش
 نبرد محمدخان فامی از نسل زندیه با معتمد خروج کرده پس از چند ماه و هو
 به مالی کار خویش برده اسوده بنشست

تعلی شاه نام اولش با باخان بود و چون بر تخت نشست تقی اسم
 داد خود را **صمد** نامید و چهل سال داشت که بر سر نهاد اول مساجید را
 استقر سلطنت نمود و بعد از آن دلباس سلطنت بجا آورد و چهل سال اولان

پادشاه باسوده که گذشت در ده کمال آقا میرخان و کارش که چنان شریف
 نگاشته **کارین** ملکه روس بر حسب تمای **فرستاد** سلطان کرجهستان
 سپهری با چند فوج مامور با سواران کرجهستان کرد و هکامیکه آقا میرخان در
 خراسان تصدق افغانان داشت لشکری سمیت ایران فرستاده بود و در
کارین نه تنها استیلا بر کرجهستان کرد بلکه امیر طوچ بد **بل** اول
 کارین حکم کرد که زوال مامور کرجهستان موسوم به **فرستاد** فوج خود را
 بروست حرکت داده که چنانچه از تخلف نماید و چنانکه ذکر نمود پیر و یار و
 محض کوشمال که چهارادای صوبه شافیه در شیشه پانچ قراباغ از ضربت
 خنجر چنان زده شد که در سال دوم از سلطنت خاقان مغفور دوسها
 بوجهت **کارین** لشکری مامور ایران کرد و لشکر روس قدیم در مواصل
 خیزد و شایسته چند خاقان مغفور را استغفار صلح سعی نمود
 علما و مجتهدین بجهت ترغیب نمودند خاقان مغفور بد اگر حبس را کار
 لا محاله سلطنت از خاقان و ده قاجار بشورب علما بد بکران منتقل بشود لشکر
 کرد که جمعی از علما هم در این اردو بودند که مردم را بجهت از **مستوره**
 روز

روزها برای موعظت بنبر و عیادت در سنه ۱۸۰۳ هجری قمری در قزوین
 شد و جنگ در پیوست ایران شکست با همه تمام ملک ایران و کرجهستان
 و نیمه افغانان از ایران چنان در دست تصرف روس افتاد و عهدنامه بستند
 و باین دو ملتین نوشته شده این توافق بود که سفارت انگلیس و فرانسه
 در دولت ایران مقرون گشت و علی از این طلب آنکه بحساب قبل از این که جنگ
 نمایین دولتین ایران و روس وقوع باید کیفای انگلیس پس از این که بر
 محاکمه هندوستان غلبه نمود و جنگ **ایستاد** سلطان ملک مصر و
 سلطان از آنجا که میدانستند آنها هم از **ایستاد** انگلیسها و فرانسویها
 فرستاده معاونت و طلبید از طرف ایران زوال نیاید (تاریخ)
 مصر و تصرف نموده و در آن ملک موقتاً توقف داشت برای استعانت
 مکتوبات ارسال داشت از طرف از زمان خان نوه احمد خان که پادشاه افغان
 بود استقامت طلبید و عریضه هم بدو را بران بیاخت خاقان مغفور در سال
 داشتند و آن نگاشته بود که در هر یکش و طریقت بر یکشان واجب است
 که از برادر طریقت خود رعایت کرده و بدین حد ضمانت مذهب خود بگویند

مخصوص ما که است حضرت خیر البشر و برادر دینی یکدیگر پیوسته شود که دست
 اتحاد یکدیگر دیم و این کار پیر تمهید یکدیگر از مملکت اسلام برانیم بعد
 اینکه انگلیس با **نابلیون** دست یافته مملکت او را ضبط کرد و بعد از آن
 نامی را از هندوستان محض ارتباط دوستی با دولت ایران بپای تخت خاقان
 مغفور فرستادند و سپس در سنه ۱۱۰۱ هجری شرایط اتحاد توسط
 (کنزها لکلمه) استعکام یافت و معافی و داد بران قرار یافت که دولت
 انگلیس از اسلام و آلات حرب و قوه هائیکه دولت ایران چند آنکه برای جنگ
 حراسان لانه باشد معافیت نماید و دولت ایران بقوت لشکری افغان را
 از جانب هندستان منع کنند پس از آنکه مراتب مذکوره به حسب خواهش
 دولت انگلیس انجام یافت و در سال ۱۱۰۲ هجری از جانب دولت انگلیس
 بدولت ایران مجازا بر داخله خواهد شد و چنانکه گذشت که دولت ایران از
 شرایط معاهدات خویش را مرده و محمد فیض خان نامی از جانب دولت ایران با هم
 تفویض کرده و مأمور یکدیگر شدند در سنه ۱۱۰۳ هجری بود چنانکه
 نقل کردیم جنگ ایران و روس واقع شد که هال تمام عقبه آن طول کشید

۲۰۱

در سنه ۱۱۰۴ که نابلیون از فتح **اسرائیل** در غنای حاصل نموده بود
 به حبس خیال خود که همیشه مصر و ایران بود که از راه خشکی در هندوستان
 قوت انگلیس را در هم شکند و مأمور محضی بدین با خاقان مغفور فرستاد
 و چون انگلیس با عهد خویش وفا نکرد و بود خاقان مغفور با فرستاده
 نابلیون به حبس صحت نفوذ و در همان سال فرستاده نابلیون را
 را حبس نموده و **مسبوت پورت** نام که جوانی بود بیست و شش ساله و در
 کابل از استن از جانب نابلیون محض استوار شد و به خیال نابلیون بدین
 خاقان مغفور رسید و معافی و تفویض انجام گرفت و خاقان مغفور محض
 نابلیون سفره با محض بسیار بر خافت و **مسبوت پورت** روانه پاریس نمود
 نابلیون نیز از کاره آن نام را بفرستاد بدین بار شاه فرستاده این وزیر
 حامل مکتوبات و معاهدات دوستی این بود که مقصود از این مکتوبات
 و معافیت دولت ایران بود و چنانکه مالکی که دوس از تصرف ایران
 آورده و دوباره ایران منصرف کرد و این وزیر چون مغفور را
 داشت و ملق و تعارف نمیدادست در مدت یکسال کار وی پیشتر از خود

این پادشاه بنامی را بجا آورده و چون اجازه یافت رفت و آنچه از آن سبب
 تا آخر انجام معاهده دولت فرانس و ایران شد صلح ناپلیون بود با دولت
 روس و اتفاق آن بود دولت بود بر غریب هندوستان که از جهت استراتژی
 با افغانستان و از آنجا هندوستان را میبرد و دولت ناپلیون با روسی
 تا سرحد هندوستان که میبرد که بدون رنج و سختی که کوفتهای آن معفو
 و لا با نیکد و منصرف شده باز پس گرفته ایران مسخره دارد دولت
 انگلیس بر غریب باطنی دولت فرانس و روس اطلاع یافته و دانست که
 اگر دولت ایران با این اوضاع همراهی کند بر قوت او در هندوستان شکست
 فاحش وارد خواهد آمد سهل است دست تصرفش از این ملک وسیع
 گونا خواهد شد علی هذا از جانب کجایی انگلیس **مهر و تهنه مالک**
 برای استقرار شرایط اتحاد مأمور به دولت ایران شد لیکن سفارتش در حال
 و خاتمان معفور از دوستی انگلیس بترسید این سفیر را بجا کرد که کجایی
 انگلیس ایران داشت که جز به کشور را ضبط کنند و میدانست که صاحب
 این جزیره اسباب تصرف کلیه سواحل خلیج فارس خواهد شد کجایی انگلیس
 غایب

عازم ایران شد و لیکن سفیر محمد پیکر موسوم به

بدو بار خاتمان معفور فرستاده و منظره بود که اگر خبر این دست قصد
 خود اقدام نماید خاتمان معفور که اثری از عهد ناپلیون ندیده بود
 با این سفیر در صلح کویت این سفیر از جانب کجایی انگلیس حاضر شده
 دوباره اما لکلم با مصیبت نالی کوخانی بسیار تحقیر و بیستاید برآید
 خاتمان معفور و سپید مالکیم اعطیه برای هر کس از بزرگان ایران تحقیر
 که اینها بر سر مار معان فرستاده چنان جذب قلوب کردند که دیگر صحبتی از دست
 فرانس در میان نیامد خاتمان معفور که در اسبوقت یکی از طرف ناپلیون
 مأمور شده بود انگلیس را دست قفس خود شمرده بر طبق مقصود آنها
 معاهدات کرد اما لکلم معقوفی الامر را بجا آورد و همان سال سفیر دیگری
 در سنه ۱۱۰۰ اسیر گرا و زلی سفارت ایران مأمور شد و این سفیر
 مأمور بود که معاهده دوستی و اتحاد دولت ایران را با دولت انگلیس
 برین شرط بجا آورد ساند که دولت ایران در موافقی که تصور نماید برای دولت

انگلیس بودند و نامش بود و هر یک که استیضای دولت انگلیس است
اطلاع بابد دولت انگلیس را که نماید و دولت انگلیس برای چندین
مرکز که دولت ایران اطلاع دهد لشکری مرکب از هزاره هزار
و قویخانه از استر از جیب بیخ مراد و قوی بدولت ایران کمک دهد
چندین نفر صاحب منصب نظامی نیز در وفات این وزیر مأمور بودند
که عساکر ایرانی را مشورت نظامی و دیپلماتیک و لیکن این معاهده و قوی امضا
که عهدنامه گلستان نوشته شده بود خاقان مغفور منظر فرستاد
در سنه ۱۸۲۵ (۱۲۰۴) امیر مأمور روس وفات یافت شوهر اناپا
انزلی و اصل از علمای شاه و انجیل و افسر کوفت محالک خویش را داشتند
عنوان که معاهدات گلستان برضا او نگاشته شده و در امضا
ان مجبور بوده اند و بدین پیش که ملک دولت انگلیس اسباب قوت
ایران شده هرگز روسها کار از پیش نخواهند برد و چون عیال
که بشیعه عقل را است و بدین لشکر که نام و این چند شد و سال
متوالی مشغول مقام بود و در هر چند بر سبیل عهدنامه و وعده است

استعداد از انگلیس خواستند و برای رسیدن دیگر محالک از باجهان کرد
رو در این بود و دست رفته روسها نیز بر این منصوص شد و در
سنه ۱۸۲۸ (۱۲۰۷) بعضی بود عهدنامه ترکمان جای با امضا و طرفین رسید
رو عهدنامه و با ده شهرها اسطوت و در این من رانجیه نمود و در این
مجموعه با سر میرزا و عهد دولت ایران شد یکی از شرایط عهدنامه این بود
که هر یک از دولت روس و ایران که از طرفی که بخت خود را بدست
دیگران نگذاران و سفره دولتی مستقل و در جیب و در
بود و دولت خود با شد و این عهدنامه **دولت ایران** و در بخانه روس
که در این عهدنامه مأمور سفارت ایران بود چندین نفر کرجی و ایرانی را
مجبور و بعضی را مجبور ساز و آنرا با پیش کرد و در این از اهالی
که عهدنامه در ملک عثمانی خدمتگذاری می نمودند و از آنجا بطهران آمده
همان کار خود را پیش گرفته و رفت شوی اندرون شاه می نمودند و در وقت
از این که بدولت روس نیز مجسمه و اظهار داشتند و مسلمانان و میل
آن که در هر وقت که بای تخت مسلمانان است هم کرد و این از این و در بخانه

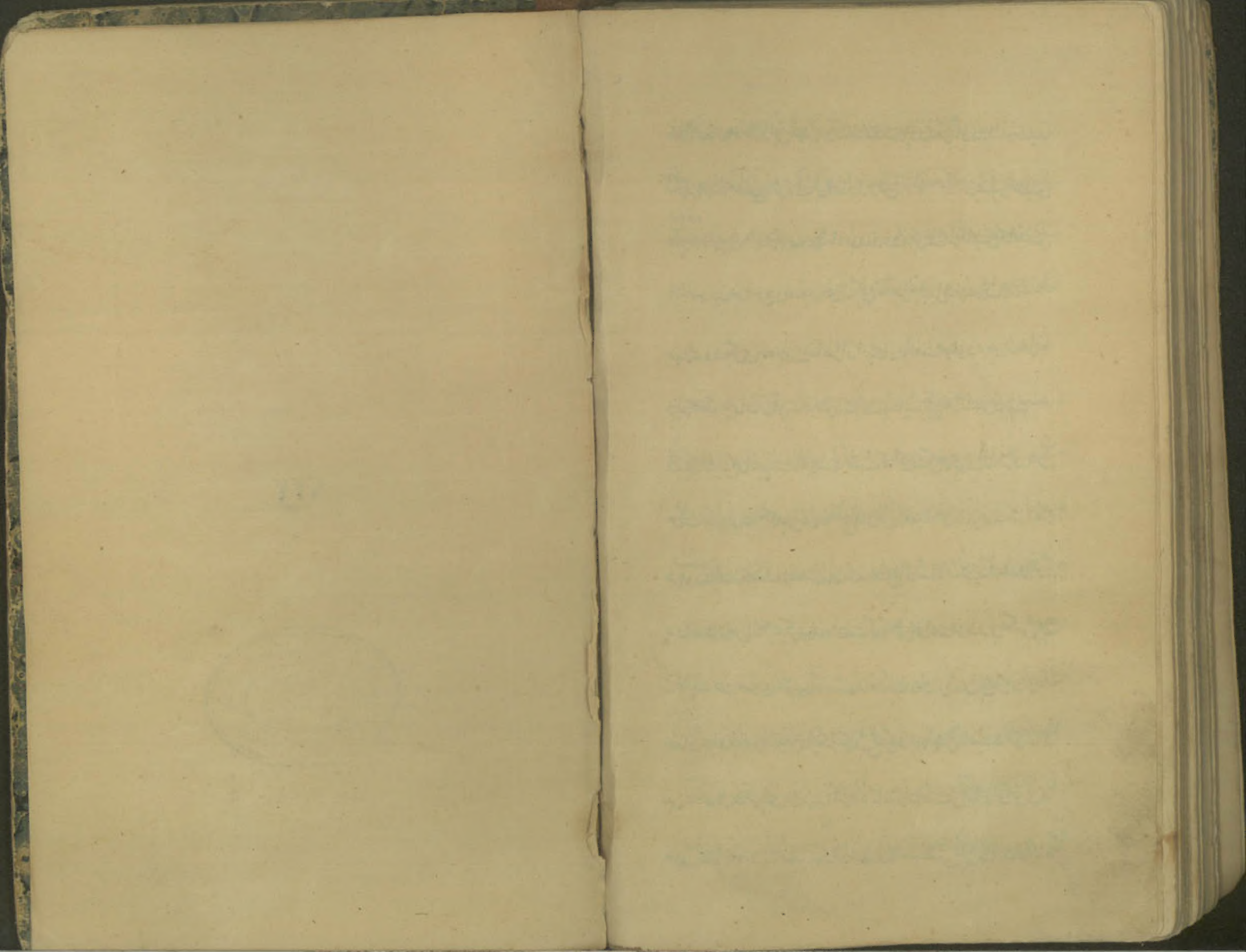
ابرام انهار طلب کرد شاه فرمود انهار را با خواهر پیش و نیز بخانه بفرستند
 اگر بپای خود خواستند بمالك خود رو دهند و بخانه بفرستادن انهار
 بخانه باشد در صورتیکه خود را تبعه ايران دانستند و بخانه داد و بخواستند
 کردن انهار حق نیست چه که قبل از اینکه دولت در میان ایشان را از ایشان
 ايران بر باد بیاورد از آن ملک خارج شده بود ندوز بر مذ و چو از آنکه
 خواهر شاه را با دوزن با داد بدین سؤال جواب بگویم که گناه هر دوزن
 گرفته در اطلاق جیسر کنند و خواهر را بعضی های درشت و نجانبده از نزد
 براند صباح از روز هر دوزن از جیسر و نیز بخانه بفرستند در میان نظام کرده
 نسبت فعلی را بر بفرستند و در میان و در عالم هدیه داد
 خواهی طلبید سفارتخانه و نیز بخانه و در میان که عادت قدیمی نبود
 بود سی نفر قزاق و یکصد نفر قزاق ابرای بخارست میبودند جمعی کثیر از شهرها
 اطراف سفارت را فرود کردند و یکصد ماده نازع اینقدرها شدند بود اگر بخانه
 مغرور و عاقبت بفرستند که بفرستند و طمانچه و دیگر دشمنان ایشان
 بر خرم کلان پای در آمدند و بگویم بفرستند انهار را بر در بفرستند مسجد

گذاشتند فرمود انهار را از طرف بر آمدند و بفرستند مردم را بجهاد بفرستند
 دو ساعت گذشت که بخانه از سوی هزار نفر از هر کوه و هر تپه انهار را
 صفای روس هجوم آوردند **محمد شاه** یکی از فرزندان خود را با دو فرج
 بجای سفر روس و کسان او فرستاد شاه را و یکفر قزاقی و دو نفر قزاق
 از آن مهملکه بجای داد یکی از دعای خبر که مردم بخانه بود که چندین دفعه
 بر شاه را ده هجوم آورد و بقصد قتلش میخواستند و بواسطه نسبت **محمد**
 سلطنت انهار که فرستاد شاه را و بحال توقف ندیده قرار اختیار نمود و
 بخانه را بعضی های درشت از پای بر آوردند و سایر تبعه سفر قزاق ها را
 بفرستاد و بفرستند قتل کردند و بفرستند عمارات دیوانی هجوم آوردند و انهار
 حکم فرمود تا ابواب عمارات دیوانی مسدود ساختند با کلفت در مسدود
 بر اینها شعله افشانند و بفرستند قتل کردند و بفرستند عمارات دیوانی هجوم آوردند و انهار
 در اطراف انهار از دعای مردم انهار انهار اسوده شدند فقره قتل
 سفر روس اسباب انهار شعله افشانند و بفرستند روس شدند و بفرستند
 بواسطه خبر انهار **محمد شاه** و بفرستند انهار را بفرستند صلح که بفرستند

از دولت و من خود افسر جنگ منطفی شدند و نگاشت که عباس میرزا بجنگ
نظم خراسان و کوشمال سرکشان آسمان حرکت کرد و پس از ان نظام در همان
سماهان حفات یافت و مرحوم **محمد شاه** پسر پسر عباس میرزا بمیل خان
دستمای امپراطور روس بولشویک ایران انتخاب شد

در سنه ۱۲۳۳ هجری سپهر اندفع موانع و حوایل بسیار **محمد شاه** بر سر پر
سلطنت نشست در مدت چهارده سال که سلطنت این شاه غفران جانها
بود و باین دولتین روس و انگلیس همه کونه لوازم دشمنی بر پا بود و از
جانب این پادشاه مال بین از هیچ طرف طرفه ای دیده نشد و اول
مرحوم **محمد شاه** روسها ظاهر بعنوان دولتخواهی ایران و باطن برای تسهیل
جناح خودشان **محمد شاه** بنصرت افغانستان تحریک نمودند **شاه** هرات
پای تخت افغانستان را محاصره نمودند انگلیسان که عاقبت اندیشی نشو^{نت}
از تهیه آلات حرب و قلعه دایر و ذخیره ماکولات در این شهر نقطه فرود گزاشت^{نت}
نکرده بودند و بواسطه چندین سرگرد که کامل و جمعی از قشون تربیت شده

شده افغان خواطر از این شهر اسوده داشتند چون خبر پانزدیک رسید
که شهر هرات مفتوح شود و در بخار روس **نزال سپهر** و سفیر انگلیس
میرزا کبیر در اردوی شاه بودند و وزیر مختار انگلیس مکاتبتش
بالمحورین بوضع رسیده بود یکی شاه را بتجلیل در تصرف هرات دل
میداد و دیگری بنصیحت شاه را از اینکار مانع مینموده بتنهات
و مراجعت بایران ترغیب مینمود و چون بمعاينه فتح هرات نزدیک شد
وزیر انگلیس بواقع شاه عرضه داشت که اگر لشکرهای او بی از طرف هرات
حرکت نکند قوت انگلیس از طرف خلیج فارس را ضبط خواهد نمود **شاه** مرحوم
فرمود تا او را محضت از حضور برانند و چنان شاهان بود که عنداللزوم
دولت روس از هیچگونه معاونت کوناهی نخواهد نمود و بر عکس همیشه
و عاقل دوستی منظور داشتند و خسارات وارده بر ایران را در جنگ
افغان بپا دینا ورده پس از آنکه انگلیس محرم و بوشهر را ضبط نمود و
پس دعوی در پای خراسان کرده تا بند را استرا با د و انرا با
ملک طلوع خود انکاشته و از عهده ضبطش پس برآمدن شاه ^{مرحوم}



۸۲۲



فهرست
کتابخانه
مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۲

